ابعادِ سیر العارفین جمالی

راجِندَر کُمار

بخش فارسی دانشگاه دهلی

Published
under R&D Grants,
Research Council,
University of Delhi

نام : ابعادِ سیرالعارفین جمالی

تألیف : راجِنْدَر کُمار

ماشین‌نویسی : عبدالرّحمن قریشی

چاپِ اوّل : اکتبر ۲۰۱۶ م

بها : ۲۰۰ روپیه یا معادلِ آن

ناشر : گریت بُک کنتریکتر

ISBN: 978-93-85346-11-8
GREAT BOOK CONTRACTOR
1741, Rodgran, Lal Kuan
Delhi – 110 006
Email: greatbookcontractor@gmail.com

فهرستِ مطالب

پیشگفتار

سیرالعارفین جمالی دارای چندتا ابعاد است. یکی از آنها این است که جمالی این تذکرهٔ مشایخ را به‌عنوان سفرنامه شروع کرده بود و ضمناً اسمای شهر را می‌برد و مشایخی که در آن شهر می‌زیسته‌اند، تذکّر آنها را می‌دهد. دوّم اینکه ضمناً ذکر سلاطین وقت و روابطِ آنها با مشایخ چجوری بودند، بیان می‌نماید و ذکرِ آن صوفی‌ها هم می‌کند که مردم آشنایی با ایشان ندارند و طبقِ عنوانِ کتاب سیرت و رفتارِ مشایخ را هم توصیف می‌دهد و حتّی اگر شیخی حسد با دیگران دارد، رفتارش را هم صریحاً می‌نماید.

سیرالعارفین جمالی مشتمل بر حالات و واقعاتِ مشایخ دورهٔ مملوکیه است. در آن زمان مشایخ و سلسلهٔ چشتیه و سهروردیه در شبه قارّهٔ هند فعّال و برای تبلیغِ اسلام کوشان بودند و آنها در لاهور، مُلتان، بنگال، بِهار، اجمیر، دهلی، بدایون، برای تمدّنِ اسلامی کار می‌کردند. در کتابِ مذکور شش شیخ از سلسلهٔ چشتیه از جمله: ۱- خواجه معین‌الدّین چشتی، ۲- خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی، ۳- بابا فریدالدّین گنج شکر، ۴- خواجه نظام‌الدّین اولیا، ۵- شیخ نصیرالدّین چراغِ دهلی، ۶- شیخ نجیب‌الدّین متوکّل، از سلسلهٔ سهروردیه در *سیرالعارفین* ذکر هفت شیخ رفته است. از جمله:

۱- شیخ بهاءالدّین زکریا مُلتانی، ۲- شیخ صدرالدّین عارف، ۳- شیخ ابوالفتح رکن‌الدّین، ۴- شیخ حمیدالدّین ناگوری، ۵- مخدوم جهانیان جهانگشت، ۶- شیخ جلال‌الدّین تبریزی، ۷- شیخ سماءالدّین کنبوه، جمالی در بیانِ شیخ‌های مذکور ضمناً واقعات و حالات بسیاری شیوخ و صوفی‌های محلّی را هم ضبط نموده است. جمالی منسلک با سلسلهٔ سهروردیه بود. جمالی در *سیرالعارفین* بیشتر ذکرِ کرامات و سیرت اولیا الله را کرده است و مساعی تبلیغ و تهذیبِ اسلامی نمود.

جمالی فهرستِ مآخذِ «سیرالعارفین» را در کتاب ضبط ننموده است ولی در سراسر کتاب خود، اسمای کتب را برده است و از این می‌توان حدس زد که همین کتب مآخذِ جمالی بوده‌اند. نام کتاب‌هایی که به‌چشم می‌خورد از جمله: *طبقاتِ ناصری*، *تاریخِ فیروزشاهی* برنی، *سیرالاولیا*، *خیرالمجالس*، *فوائدالفواد*، *طرب‌المجالس*، *مناقب قطبی*، *خزانهٔ جلالی* و غیره.

متن فارسی «سیرالعارفین» بدون تصحیح در سال ۱۳۱۱ هجری توسّطِ مطبع رضوی در دهلی، چاپ شده است و از همین کتاب چاپی، ترجمهٔ زبان اردو توسّطِ محمّد ایّوب قادری از مرکز اردو بورد، گلبرگ، لاهور در سال ۱۹۷۶ م چاپ گردید. در ترجمهٔ مذکور مقدّمهٔ مفصّل توسّطِ سیّد حسام‌الدّین راشدی نوشته شده است و در آن هر بُعد شخصیّتِ جمالی تحلیل گردیده است. ترجمهٔ مذکور طبقِ متنِ اصلی فارسی خیلی نزدیک است و زبان آسان و روان به‌کاربرده شده است و طبقِ نیازِ اطّلاعات اضافی داده شد.

یک ترجمه دیگر به‌زبانِ اردو توسّطِ شیخ غلام احمد بن غلام محمّد سنبهلی در سال ۱۳۱۹ هجری از نسخهٔ خطّی فارسی که در سال ۱۱۲۷ هجری مکتوب شده بود، از شمس‌المطابع و عرش‌المطابع، مرادآباد چاپ شده بود ولی حالا پیدا نیست.

ترجمهٔ دیگر *سیرالعارفین* به‌زبانِ انگلیسی توسّطِ عشرت حسین انصاری و حمید آفاق قریشی التعیمی الصدّیقی در سال ۲۰۱۵ م از چاپخانهٔ ادارهٔ ادبیّاتِ دهلی، چاپ شده است. این ترجمه خیلی دقیق و با تعلیقات و پانویسی شده است و اهمیّتِ ترجمه را دوبالا ساخته است.

ابعادِ *سیرالعارفین* جمالی مبنی بر نسخهٔ قلمی شمارهٔ روتوگراف ۱۷۳، کتابخانهٔ دانشگاه علیگر می‌باشد که در سال ۸۴۷ هجری نگاشته شده بود. اگر در تألیفِ کتاب حاضر کمی و کاستی باشد، از قارئین استدعا می‌شود که به‌اینجانب مطّلع سازند تا آنها رفع شوند.

پروفسور راجِندَر کُمار
خش فارسی دانشگاه دهلی

اکتبر ۲۰۱۶

احوالِ جمالی دهلوی

حامد بن فضل الله جمالی به‌عنوان شاعر، ادیب، سیّاح و صوفی شهرت داشته است و در زمرهٔ مقرّبانِ امرا و سلاطین می‌بوده است. دربارهٔ او عبدالحق محدّث دهلوی در تذکرهٔ *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار* می‌نویسد:

"مریدِ مولانا سماءالدّین است یگانه روزگار و مجمع اطوار بود، نام اصلِ او جلال خان است. در اوایل «جلالی» تخلّص می‌کرد. آخر به‌اشارتِ پیر، «جمالی» تخلّص کرد. او را پدرِ او، یتیم گذاشته بود. بنابر استعداد و قابلیّتی که داشت تربیت یافت و کسب کرد و شاعر شد... قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی اوست. مسافرت بسیار کرده و به‌زیارتِ حرمین شریفین مشرّف شده. مولانا عبدالرّحمٰن جامی را ـ قدّس‌سرّه ـ و مولانا جلال‌الدّین محمّد دوانی را علیه‌الرحمه ـ دریافته... ابتدای او از زمانِ سلطان سکندر (حک: ۹۲۳-۸۹۴ ه/۱۵۱۷-۱۴۸۹ م) بن بهلول است، در پیشِ ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه (حک: ۳۷-۹۳۲ ه/۳۰-۱۵۲۶ م) نیز معتبر بود و به‌نامِ او قصیده گفته که در وی این بیت است:

شاه دشمن‌کش ظهیرالدّین محمّد بابر آنک

کشـور بنگالـه را ز ایلغـار کابـل بشـکند

و به‌نام همایون پادشاه (حک: ۹۶۳-۹۳۷ ه‍/۱۵۵٦-۱۵۳۰ م) نیز قصاید گفته. با پیرِ خود اعتقادِ عظیم داشت... مقبرهٔ او در مقامِ خواجه قطب‌الدّین [بختیار کاکی] قدّس‌سرّه (م: ١٤ ربیع‌الاوّل ٦۳۳ ه‍/۲۷ نوامبر ۱۲۳۵ م) است. به‌غایتِ نزه و لطیف به‌حضورِ خود ساخته و خانه‌ای که الآن قبرِ او، در اوست، در حالتِ حیاتِ مسکنِ او بوده. وفات او دهم ذی‌القعده سنهٔ ۹۴۲ ه‍ اثنٰی و اربعین و تسعمائة. در سالی که همایون پادشاه به‌گجرات رفته بود، او نیز همراه بود. همانجا فوت شد، شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحیّ که «حیاتی» تخلّص دارد... ولادتِ او در سنهٔ ۹۲۳ ه‍ ثلث و عشرین و تسعمائة، وفاتِ او در سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائة است. قبرِ او بر صفّه‌ای است که بیرون روضهٔ پدر است". (محدّث دهلوی، ۱۳۸۳ ه‍: ۵۸-۴۵٦)

مولانا عبدالرّحمٰن جامی (۸۹۸-۸۱۷ ه‍/۱٤۹۲-۱٤۱٤ م) از شاعرِ او خیلی متأثّر بود و به‌او لقب «خسرو ثانی» عطا کرده است. جمالی صاحبِ دیوان می‌باشد. علاوه بر این دو مثنوی طولانی دارد از جمله «مهر و ماه» و مرآة‌المعانی در آثارِ منثور تذکره به‌نام «سیرالعارفین» دارد که در شبه قارّه به‌عنوانِ اوّلین تذکرهٔ مشایخ به‌شمار می‌رود. ولی قبل از تذکرهٔ مذکور *لباب‌الالباب* از محمّد سدیدالدّین عوفی است که در موردِ شعرا می‌باشد. قبل از این هیچ‌تذکره در موردِ صوفی‌ها و مشایخ یافت نمی‌شود. راجع به‌علّتِ تألیفِ تذکرهٔ «سیرالعارفین» جمالی می‌گوید که وقتی او از سفر بلادِ اسلامی بازگشت و به‌مقرّبان سرگذشت

خود بیان نمود، آنها از او خواهش نمودند که بهتر باشد اگر این تمام خاطره‌ها را به‌شکل کتابی به‌وجود بیاورد تا دیگران هم از این خاطرات استفاده بنمایند. در این مورد جمالی در «سیرالعارفین» می‌نویسد:

"بعضی از ارباب سیرت و اصحاب بصیرت اهل اسلوب و قلوب در مقامات پربرکات انبیا و اولیا که این احقرالانام در زمین قدّس و شام و غیره دریافته بود باز مژهٔ اتّحاد و اهل که سالکان راه دین‌اند و طالبان طریق یقین مذکور می‌ساخت و فواد مردان زمرهٔ اتّحاد و اعتقاد سرور حضور ارزانی می‌داشت و تخمِ محبّت و مودتِ ایشان در زمینِ استعداد و اعتقاد حاضران می‌کاشت بیشتری اهل صدق و صفا که به‌مهر و وفا بجادهٔ طلب پای ادب درست و راست می‌داشتند بالحاح تمام التماس نمودند چه باشد که احوال و منوال مسافرت و دریافت سعادت زیارتِ با برکتِ انبیا علیهم‌السّلام و اولیاء الیهم‌الکرام که بدان تشریف مشرّف گشته‌اید مرقوم دارید و عارفانِ اهل ولایت و عالی درجات را که در صدر حیات دریافته‌اید و از برکتِ صحبت ایشان مستفیض گشته‌اید در قلم آرید تا خوانندگان و مستمعان صادق را نعمت ابدی و دولت سرمدی به‌حصول پیوندد و حاضر و غایب را نصیبی وافر رسد گفتم ای دوستان دینی و محبّت یقینی التماس عزیزان در معرض قبول است فامّا این معنی که می‌گویید و می‌جویید در دفتر نگنجد و به‌تحریر آودرن آن فرصتی کامل باید که این سرگشته شامل حال آن آید معذور دارید فامّا بارها در خاطر می‌گذرد که صورت حال و

سیرتِ اعمال و افعال و اقوال عارفانِ اهلِ کمال که در دیار فیض آثار هندوستان بیض الله سوادها بنور الکرامات آسوده‌اند به‌بیت:

کز قدوم شان مثال بوستان جنّت‌الماوی شده هندوستان

در قلم آرم و از کرامات و مقدمات و درجات آن بزرگان دین و رهبران طریق یقین تحریر نمایم زیرا که بیشتری احوال و اعمالِ اسلوب و منوالِ این بزرگانِ اهلِ کمال بعضی مجاوران سهل و معتقدان نااهل در صفوف افواه مردمان بی‌وقوف سخنان مختلف غیر واقع انداخته‌اند و مستمعان مبهوت و ناثبوت که بدان کلمات اعتقاد و اعتماد می‌نمایند باز دارم و آنچه از اخبار مردم اخیار و متین و از کتاب مستطاب دانش و دین از روی یقین مرا معلوم و مفهوم شده است در تحریر آرم یارانِ اهلِ التماس که این انفاس ازین احقرالانام شنودند به‌طوع و رغبت قبول نمودند و مترصد آن شدند که این معنی مبانی که محض توفیق سبحانی است زودترین به‌تحریر بیاض آید تا سرمهٔ سواد خطوطش نوردیده اولی‌الابصار فزاید. بنابراین معنی هرچه معلوم داشته و مرقوم یافته بودم مسوّده نمودم و این مجموعه را که اکثر احوال و اعمال صورت و سیرتِ عارفانِ صاحبِ کمال است *سیرالعارفین* نام نهادم تا از برکت ملاحظه مذاکرهٔ ایشان خوانندگان و مستمعان حاضر و غایب را نعمتی عظیم و دولتی مستقیم روی دهد و این کتاب بنده را از برکات این نکات حق تبارک و تعالی در حیات و ممات نجات بخشد". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۳)

جمالی مآخذ مستند برای تألیفِ تذکرهٔ مذکور به‌کاربرده است و این تذکره را معنون به‌نام پادشاهِ مغول نصیرالدّین همایون کرد. با این حقیقت، تاریخِ تألیفِ «سیرالعارفین» متعیّن می‌گردد. وفاتِ جمالی در سال ۹۴۲ ه‍/۱۵۳۶ م شده است، پس قیاس می‌رود که *سیرالعارفین* بین سالهایی ۹۳۸ ه‍/۱۵۳۱ م و ۹۴۱ ه‍/۱۵۳۵ م تألیف شده باشد.

در تذکره‌ها، مؤلّفان جمالی را با اسم‌های مختلف یاد کرده‌اند، مثلاً درویش جمالی، مولانا جمالی، ملّا جمالی، شیخ جمالی و غیره بیشتر تذکره‌ها پس از مرگِ جمالی تقریباً صد سال تألیف شده‌اند و این امر واضح است که انسان به‌زودی در حقایق تحریف می‌کند، این طبیعی است، بهترین مثالِ این تذکرهٔ *اخبارالاخیارِ* محدّث دهلوی که بعد از مرگِ جمالی در سال ۱۰۰۱ ه‍/ ۳-۱۵۹۲ م تألیف شده است و در آن اسمِ جمالی، جلال خان ثبت شد (محدّث دهلوی، ۱۳۱۳: ٤٥٦) در کتابِ خود بنام *مرآةالمعانی*، جمالی قصیده‌ای برای مرشدِ خود حضرت شیخ سماءالدّین سروده است و در آن درباره‌ی تخلّص چنین بیان نموده است:

"از جمالش شد جمالی آفتاب
زان جمالی را جمالی شد خطاب
از جمالش در جمالم نور خاست
نسبتِ من بر جمالش گشت راست
نسبتِ من با جمال او بس است
در جمال من کمال او بس است"

(جمالی، ۱۹۷۶ م: ۳۷)

"در آن زمان به‌خاطرم گذشت که فی‌الحال بعد از ترکِ تعلیم ظاهر گیرم و به‌صفایی باطنی کلّی مشغول گردم، این معنی که بنای شرع است و اساسِ دینی بدان برپا است، ترک نباید کرد. از خدای تبارک و تعالی خواسته‌ام که اصل ظاهر و باطن از تو فایده گیرند". (جمالی، ۱۳۱۱ هـ: ۱۷۵)

از تحریرِ بالا ظاهر است که جمالی به‌مرشدِ خودش شیخ سماءالدّین کنبوه احترام می‌گذاشت و تعلیمِ خودش را ادامه داد و مرشدش بعداً دخترِ خویش به‌نکاحِ جمالی داد. شیخ سماءالدّین بر تمام شخصیّتِ جمالی اثرگذار بود. در تذکرهٔ *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار* دربارهٔ شیخ سماءالدّین چنین آگاهی آورده شده است:

"جامع بود میانِ علومِ شریعت و طریقت و تقوٰی و ورع، از دنیا زیادت بر قدر مایحتاج اختیار نکرده. وی مریدِ شیخ کبیر است، نبیرهٔ مخدوم جهانیان، سیّد جلال‌الدّین بخاری رحمة‌الله علیه، گویند پیشِ مولانا سناءالدّین که از شاگردان میر سیّد شریف جرجانی بود. تلمّذ کرده. از مُلتان به‌سببِ بعضی وقایع که در آن دیار وقایع شده برآمد. مدّت‌ها رنتهنبور و بیانه و غیرِ آن بگذرانیده، بعد از آن به‌دهلی آمد و توطّن کرد. سنِ کبیر داشت و در آخرِ عمر حاسّه بصرش رفته بود... نقل است که وی گاهی بر در خانهٔ خود می‌ایستاد و می‌گفت: غلبهٔ شفقت و مهربانی بر خلقِ خدا بر آن می‌دارد که جمیع خلایق را در چشمِ سماءالدّین راه باشد. وی بر لمعاتِ شیخ فخرالدّین عراقی حواشی نوشته که به‌حلِّ معانیِ آن وافی و کافی است.

رساله‌ای دیگر دارد، مسمّی به«مفتاح‌الاسرار» اکثر آن به‌عینه منقول از رسایل شیخ عزیز نسفی است. وفاتِ او هفدهم جمادی‌الاوّل سنهٔ ۹۰۱ ه احدی و تسعمائة و مقبرهٔ او و اولادِ او بالای حوضِ شمسی است و آنجا صفوف از اولادِ او خفته‌اند. رحمةالله علیهم". (محدّث دهلوی، ۱۳۸۳: ۴۲۱-۴۲۰)

شیخ سماءالدّین کنبوه اهلِ مُلتان بود و وطنِ خودش را ترک کرده دهلی را مسکنِ خود ساخته بود. محدّث دهلوی بیان کرده که او در شهر رنتهنبور هم وقتی گذرانده است. جمالی دربارهٔ مرشدِ خودش می‌نویسد:

"اگرچه از جمله مشایخ کبار متأخّرین بود. فامّا از روی علم ظاهر و باطن، آثار جنید و بایزید در اطوارش می‌نمود، در جذب خواطر تصرّفی عظیم داشت". (میرخورد، ۱۳۰۲ ه: ۱۷۲-۱۷۱)

جمالی مضافاً گفته است:

"سال‌ها این حقیر به‌ملازمت و خدمتِ آن حضرت می‌بود و به‌دیدهٔ ظاهر و باطن معاینه می‌نمود و روش و اخلاق آن مرشدِ آفاق حیرتم می‌افزود... این حقیر از نمازِ نیم شب تا نمازِ اشراق از حضرت ایشان منفک نمی‌گشت. کلوخ استنجا از بیرون شهر در سبدها نهاده بر سر کرده می‌آورد و آبِ وضو نیز مهیّا می‌داشت و به‌دستِ مبارکِ ایشان می‌ریخت... بعد از تفرّجِ نمازِ چاشت و اشراق که مشغول سبق و درسِ علما و صلحا می‌شدند، نیز حاضر می‌بود، به‌مقدارِ نیم روز در تدریس اشتغال می‌نمودند، بیشتری درس گفتنِ حضرت ایشان تفاسیر

و احادیث و اصولِ فقه به‌بعض طالب‌علمان که پای دانشمندی داشتند، بود". (جمالی، ۱۳۱۱ هـ: ۱۸۳-۱۷۵)

جمالی چندتا قصاید در مدح مرشدِ خود سروده است و در ابتدای مثنوی *مرآة‌المعانی* قصیده سروده و حتّی در تمام مثنوی مذکور جابه‌جا مرشدش را یاد کرد.

مرشدِ جمالی شیخ سماءالدّین در روزِ ۱۷ جمادی‌الاولی ۹۰۱ هـ/۲ فوریهٔ ۱۴۹۶ م از این دنیای فانی رحلت نمود. آن وقت جمالی نزدیکِ او بود. قبل از وفاتِ شیخ پسر بزرگش بنام شیخ عبدالله بیابانی دنیا را ترک کرده در جنگل رفته بود. آن موقع شیخ خواهش کرد که با پسرش ملاقات کند و این خواهش به‌جمالی گفت، جمالی می‌نویسد که او برای جستجوی شیخ بیابانی آماده شده بود آن وقت شیخ سماءالدّین به‌او نامه‌ای نوشته داد ولی بعداً از رفتن بازداشت. این اتّفاق را جمالی چنین تذکّر داده است:

"پسرانِ حضرت ایشان در علمِ ظاهر مستثنا و ممتاز در معاینهٔ باطن به‌قدسیان دمساز پسر بزرگوار آنحضرت پلنگ بیشه و ربّانی و نهنگ لجّهٔ رحمانی شیخ عبدالله بیابانی که هیچ‌درویشی را هرگز مجاهده و ریاضت و عملیات تجرّد و توکّل مثلِ او میسّر نگشت شصت و چند سال به‌یکی اسلوب و منوال در بیابان گذرانید و درشتا و صیف و بشگال هرگز به‌کاشانه نبرد و هیچ‌نماز فرض بی‌غسل اَدا ننمودی و هم غیر از برگِ درخت و میوهٔ جنگل اِفطار نفرمود و هر روز یک ختمِ کلام الله مع چند رکعتِ نمازِ لازم او بود و اکثر در گردِ او شیر و ببر و

پلنگ و آهو و سایرِ جانوران وحشی یکجا می‌آرمیدند و هرگز از یکی به‌دیگری مضربی نمی‌رسید و پسری دوّم سلطان‌المحقّقین و برهان‌الواصلین شیخ نصیرالملّة والدّین قدّس‌سرّه به‌صورت و سیرت آراسته و پیراسته هرگز آن بزرگوار *زبدة‌الاخیار* و *خلاصة‌الابرار* به‌خلافِ پیروی احمد مختار قدم ننهاد و پنبهٔ حضرت ایشان پسر خدمت شیخ نصیرالملّة والدّین برگزیندهٔ حضرت ربّ‌العالمین غنچهٔ گلزار حقیقت و شگوفهٔ اشجار طریقت اختر برج الطاف و اشفاق و گوهر درج احسان و اخلاق در علمِ ظاهر و باطن معمور شیخ عبدالغفور لادن مشهور که حضرت مخدومی و مرشدی و مولایی... ملجائی شیخ سما والحق والدّین قدّس‌سرّه در شأنِ او فرموده که شیخ عبدالغفور چراغ خانهٔ ماست و در صدر حیات حضرت والدِ ایشان حضرت شیخ نصیرالملّة والدّین به‌حضور این احقرالانام بدان نتیجةالعظّام خرقهٔ خلافت عطا فرمود و الآن آن نعمت در سیرتِ او ماهر است و در صورتِ او ظاهر القصّه در آنچه این حقیر از مسافرت به‌حضرت ایشان رسید. یکایک اشتیاق حضرت شیخ ربّانی و نهنگ دریا معانی شیخ عبدالله مشارٌالیه بیابانی به‌سر ایشان را روی نمود چنانچه این ضعیف را با حضرت شیخ عبدالله مشارٌالیه محبّتی عظیم بود و مؤدّتی مستقیم آن حضرت اقامت به‌درِ آن نمودند و این درویش قدم در مسافرت فرمود و بادیهای بیت‌الله پیموده بر فور به‌حضرت مخدومی عرض نمود که اگر اشارتِ حضرت مخدومی باشد

من این راه بیایم و به‌دستِ بوسِ ایشان مشرّف گردم چون خود را بر ایشان بسپارم هر چونکه باشد و پیش به‌خدمت مخدوم بیارم... استماع این کلام شادمانی شدند و مرا در بغل گرفتند و به‌کسوت خاصِ خود مشرّف ساختند و به‌انواع تلطف بنواختند و نامهٔ اشتیاق آرزو و فراق بدان برگزیدهٔ آفاق مرقوم نمودند و این بیت بر سرِ نامه ثبت فرمودند. بیت:

طاقتِ صبر مرا نیست بدین بحر طویل
قدمی زود بنه بـر سـر ایـن پیـر علیـل

القصّه این حقیر مستعد گشت تا طرف بلاد بلند و به‌سمت بیابانی ویرانه که آن گنج معانی در آنجا استقرار داشت روان شود. روزِ دوّم به‌وقتِ چاشت یکایک مرا در پیشِ خود طلب نموده و فرمودند والله اعلم دیدارِ فرزندم شیخ عبدالله میسّر گردد یا نه شما را نخواهم که از پیشِ من جدا شوید به‌نمازِ جنازه حاضر باشید به‌شنیدنِ این سخن گریه بسیار به‌ما روی نمود. سر بر زمین نهادم و بازگشتم از آن پس مقدار یک هفته در استغراق مَعَ الله می‌بودند و با هیچ‌کسی سخن نمی‌فرمودند. تلاوتِ *قرآن* مجید بر زبان می‌راندند و مستغرق به‌مشاهدهٔ حق تعالی می‌ماندند در وقتِ هر نماز وضوی تجدید می‌ساختند و خود را در بحر احادیث می‌انداختند بعد ادای نمازِ عشا چشم گشودند و تبسّم نمودند و راست فرمودند وفاتِ حضرت ایشان در هفدهم ماه جمادی‌الاوّل بود تاریخِ وفات این است.

قطعه:

مرشدِ انس و ملک شاه سماءالدّین چـو رفـت
ای جمـالی بـر سـریر عـرش آمـد کلـم او
هشـت خلـد آمـد بنـام او اگـر پرسـد کسـی
سـال تـاریخش بگـو هشـت آمـد بزبـانم او

حضرت جامی عبدالوهّابِ و حضرت مخدوم الله پاک نهاد. مولانا عبدالله بداد و سلطان‌المحقّقین حضرت شیخ نصیرالملّة والدّین... زبدة‌الانام حاضر بودند و تبرّکاً آب بر اندام مبارک می‌ریختند چنانچه همه معاینه نمودند که به‌آیای تشهّد کان سعادت انگشت شهادة را استادهٔ کردند و چند بار الله الله فرمودند چنانچه حاضران بشنودند همه را وقتی عیب و حالتی غریب روی نمود و مدفن حضرت ایشان بالای حوضِ شمسی واقع است چند سال قبل از رحلت آن حضرت سلطان‌العاشقین و برهان‌العارفین حضرت قطب‌الملّة والدّین شیخ بختیار اوشی قدّس‌سرّه را درو دیده بود گویی به‌کرانهٔ حوضِ مذکور استاده‌اند اشارت به‌صفه‌ای می‌نمایند که جایی شما اینجاست مقبرهٔ مطهّرهٔ حضرت مخدوم هم در آن مقام واقع است. بعد وفاتِ حضرت ایشان خلاصة‌الابرار و زبدة‌الاخیار شیخ معمور پرنور شیخ عبدالغفور حضرت خلاصة‌المشایخ والاولیا شیخ جمال هانسوی را که خلیفه حضرت سلطان‌المشایخ شیخ فریدالملّة والدّین قدّس‌سرّه است شبی در خواب دید و از حضرت ایشان پرسید که مقامِ حضرت شیخ سماءالملّة والدّین کجاست. ایشان فرمودند که شیخ شما پیوسته در چهار یارِ حضرت خلاصهٔ موجودات

است و می‌باشد و ما نیز در اصحاب صفّه می‌بینیم چنانچه این بیتِ کاتب در ترکیب‌بند مرثیهٔ ایشان مسطور است. بیت:

پنجم ترا شمردی در چهار یار
از جان و دل قبول نمودند هر چهار

الهاء عالمی نام پروردگار... کار این عاصی بر کردار کاسیه کار را درویشانی که... ورایق مذکرهٔ مرقوم‌اند بدیشان بخشی جگر نیک آیم مرا از ایشان گیری، ورید باشم مرا بدیشان بخشی... تاریخش بگذشت آمد". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۵۰-۱۴۹)

جمالی تاریخِ وفاتِ مرشدِ خودش را گفته است:

مرشد انس و ملک شاه سماءالدّین چو رفت
ای جمالی بر سریر عرش آمد جای او
هشت خلد آمد بنام او، اگر پرسد کسی
سال تاریخش بگو: «هشت آمده بر نام او»
(۹۰۱ ه)
(جمالی، ۸۳۷ ه: ورق ۱۵۰)

اعدادِ اسم «سما الدّین» ۱۹۶ می‌شود و کلمهٔ «هشت» اعداد ۷۰۵ دربردارد. اگر این جمع شوند، شمارهٔ ۹۰۱ ه برمی‌آید. همین‌طور در تذکرهٔ خزینةالاصفیا تاریخِ وفاتِ شیخ مذکور ثبت شده است:

سماءالدّین ولی سهروردی
که در ارض و سما حکمش روان شد
چو از حکم قضا رخت سفر بست
«قضا» تاریخ ترحیلش بیان شد
(۹۰۱ ه)

تاریخِ دیگر:

مگر مهتـاب جنّـت گشـت روشـن
هَم «عارف متّقی» سالش عیـان شـد
(۹۰۱ ه)

(جمالی، ۱۹۷۶ م: ۳۲)

جمالی اسمِ دو کتاب را برده است که شیخ سماءالدّین تألیف نموده از جمله:

۱. شرحِ لمعات
۲. مفتاح‌الاسرار (منقول از رسایل شیخ عزیز نسفی)

شیخ سناءالدّین مرشدِ شیخ سماءالدّین بود. جمالی در عظمت و بزرگیِ مرشد خود در دیوان، مثنوی «مهر و ماه» و مثنوی «مرآةالمعانی» چندتا قصیده سروده است، برای مثال یکی از آنها از مثنوی «مرآةالمعانی» در اینجا نقل می‌گردد:

از پـــس توحیـــد نـــام مصـــطفیٰ
برگشـــایم مـــدح پیـــر مصـــطفیٰ
بلکـه واجـب آمـده بـر هـر مریـد
تـا بسـازد نـام او بـر خـود کلیـد
چـون کلیـد نـام پیـر آمـد بدسـت
برگشاید قفل هر گنجی کـه هسـت
هرکه اوّل ذاتِ پیـر خـود شـناخت
بـا خـدا آخـر توانـد عشـق باخـت

هرکه او عاشق نه شد بـر روی پیـر
از خـدا هرگـز نشـد نعمت پـذیر

نعمـتِ حـق در جمـال پیـر دان
مظهـر جـامع کمـال پیـر دان

گر تو ذاتِ پیر خـود کـردی قبـول
هم خدا در ذاتش آمـد هـم رسـول

ور به‌پرسند آنچنان ذاتـی کجاسـت
ظاهر و باطن بگو شـاهِ شـما اسـت

باطنش با نـور حـق پیراسـته اسـت
ظاهرش نیز از رسول آراسته اسـت

ذاتِ حـق پاینـده از انـوار اوسـت
شرح احمد زنـده از کـردار اوسـت

گـر نبـودی ذاتِ او بعـد رسـول
دین احمد مـرگ مـی‌کـردی قبـول

عین علـم از تشـنگی لـب بازمانـد
از لب خود دو لـبش آبـش چکانـد

ذاتِ پـاکش معـدن علـم مجیـد
گوهر علم از وجـودش شـد پدیـد

گر نه او دریائی وحـدت مـی‌نمـود
نـام علـم معرفـت معـدوم بـود

آفتـــاب آســـمان معرفـــت
نـور او بیـرون ز ادراک و صـفت

صد جنید و ادهم و صد بایزید
در کمال او بگردد ناپدید
من کیم تا وصفِ ذاتِ او کنم
یا مگر عزم صفاتِ او کنم
ذاتِ او چون ذاتِ حق را شامل است
ناقص آمد عقل گرچه کامل است
من که فکرم نائب عقل کل است
بر گلستان ثنایش بلبل است
آفتابش را دلم آیینه‌ایست
نور مهر او مرا در سینه‌ایست
لاجرم آیینه، چون پرشد ز مهر
بر فروزد مهر سان آیینه چهر
هرچه دارم از طفیل ذاتِ اوست
نور من از شعلهٔ مشکلات اوست
خاطر من که اندرو مهرش عیان است
آفتاب آسمان جاودان است
از جمالش شد جمالی آفتاب
زان جمالی را جمالی شد خطاب
از جمالش در جمالم نور خاست
نسبتِ من با جمالش گشت راست
نسبتِ من با جمال او بس است
در جمال من کمال او بس است

(جمالی، ۱۹۷۶ م: ۳۷-۳۶)

جمالی با سلسلهٔ سهروردیه مسلک بود. در *سیرالعارفین* او تذکّر داده است که در بغداد با شیخ شهاب‌الدّین سهروردیه ملاقات کرد و به‌شیخ بهاءالدّین زکریای مُلتانی حرمت می‌گذاشت. در موردِ کتاب *عوارف‌المعارف* مهارتِ تام داشت و در *سیرالعارفین* بارها ذکر این کتاب را کرده است. از شواهدِ درونی *سیرالعارفین* هویدا می‌باشد که جمالی با سلسلهٔ سهروردیه مسلک بود و جای خصوصی در سلسلهٔ مذکور در هند داشت زیرا او پیروکارِ عمدهٔ این سلسله بود و به‌همین نسبت در تذکره‌های بعدی جمالی را به‌عنوان صوفی و شیخی یاد کرده‌اند.

جمالی در دورهٔ سلطان بهلول لودی (حک: ۹۴-۸۵۵ ه‍/۸۸-۱۴۵۱ م) تولّد شد و در زمانِ سکندر لودی شهرت یافت. در دوره‌های مذکور هیچ‌کتاب یا تذکره یعنی سندِ ادبی یافت نمی‌شود که بیان کند که در دوره‌های یادشده شاعر یا ادیبی کتاب گذاشته باشد که از آن معلوم گردد که چه تمایلاتِ ادبی در این زمان بود. این امر خیلی مایوس‌کن است. این فقدان ادبی از زمانِ وفاتِ سلطان فیروز شاه تغلق (۹۰-۷۵۲ ه‍/۸۸-۱۳۵۱ م) شروع می‌شود و تا زمانِ تأسیسِ پادشاهی مغول‌ها ادامه دارد. بعد از ضیاءالدّین برنی (۷۵۸-۶۸۴ه‍/ ۱۳۵۷-۱۲۸۵ م) هیچ‌مؤرّخِ بزرگ ظهور نکرد و همین‌طور پس از حضرت شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی (م: ۱۸ رمضان ۷۵۷ ه‍/۱۶ سپتامبر ۱۳۵۶ م)، هیچ‌رهبرِ بزرگ روحانی یافت نمی‌شود و همچنین بعد از مولانا احمد تهانیسری عالمِ دیگر در این زمانِ مذکور دیده نمی‌شود. تقریباً یک قرن از نظر ادبیّات خالی به‌شمار می‌رود.

با تخت‌نشینی سلطان بهول لودی (۸۵۵ ه) تحریکاتِ ادبی بارِ دیگر شروع شد و چندتا ادیب و شاعر ظهور کردند. با همین زمان جمالی دهلوی نسبت دارد و شهرت یافت و اوّلین تذکرهٔ *سیرالعارفین* در زمینهٔ مشایخ تألیف نمود.

زندگیِ جمالی در زمان پنج پادشاه گذشت از جمله:

۱) بهلول لودی (حک: ۹٤-۸۵۵ ه/۸۸-۱٤۵۱ م).

۲) نظام خان سکندر شاه ثانی (حک: ۹۲۳-۸۹٤ ه/۱۵۱۷-۱٤۸۹ م).

۳) ابراهیم ثانی (حک: ۳۲-۹۲۳ ه/۲٦-۱۵۱۷ م).

۴) ظهیرالدّین محمّد بابر (۳۷-۹۳۲ ه/۳۰-۱۵۲٦ م).

۵) نصیرالدّین محمّد همایون (بارِ اوّل) (حک: ۹۴۷-۹۳۷ ه/ ۱۵۴۰-۱۵۳۰ م).

جمالی مستقیماً با سلطان بهلول لودی رابطه نداشت. در *سیرالعارفین* ذکر رفته است که روزی سلطان برای ملاقاتِ شیخ سماءالدّین آمده بود و در آنجا جمالی نیز حضور داشت. جمالی با سلطان سکندر مراسمِ دوستانه داشت، سلطان سکندر برای دیدارِ شیخ سماءالدّین می‌آمد و با جمالی نیز ملاقات می‌کرد. بعد از فوتِ سلطان بهلول لودی، سکندر برای پشتبانی از شیخ سماءالدّین، نزدیک او رفت و حمایت خواست و بر اشعارِ خود از جمالی اصلاح هم جُست. این اتّفاق را عبدالقادر بدایونی چنین بیان نموده است:

"وقت روان شدن دهلی به‌تقریب تناول نزد شیخ سماءالدّین کنبوه پیرِ شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخِ عظّامِ روزگار بود، رفت به‌این تقریب که مبادا او رضا به‌سلطنتِ برادرانِ

دیگر داشته باشد و سبق صرف هوایی را از خدمتِ شیخ پرسید. چون گفت که: نیک‌بخت گرداناد و خدا تعالی! التماس کرد که این لَفظ را سه مرتبه بر زبانِ مبارکِ خود برانید! شیخ سه‌بار گفت. او برداشته عرض داشت که من مدّعای خود را حاصل کردم! و از شیخ استمداد طلبیده متوجّهٔ لشکر شد... با شاعران برخاست بسیار داشت و خود هم صاحبِ طبع بود و گاهی گاهی نظمی به‌تخلّص «گلرخی» به‌آن روشِ قدیم هندوستانیان می‌گفت و صحبتِ او به‌شیخ جمالی از این رهگذر خوش آمده بود... اشعارِ خویش بر وی گذرانید". (بدایونی، ۱۹۶۲ م: ۳۱۳، ۳۲۵-۳۲۳)

جمالی راجع به‌مراسمِ خود با سلطان سکندر در *سیرالعارفین* می‌نویسد:

"بیشتری اشتغال به‌شعر گفتن می‌نمود و بار باب صلاح و اصحاب فلاح اعتقادش بی‌حد بود. علی‌الخصوصِ به‌این درویش محبّت از دیگران بیش داشت". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۳۸)

دوستی جمالی و سلطان سکندر صمیمی بود. درباره‌ی این مؤلّفِ تاریخ خانجهانی رقمطراز می‌باشد:

"چون شعرِ کتاب «مهر و ماه» از نتایج طبع والانژاد معارف دستگاهِ حقایق آگاه شیخ جمالی کنبوه دهلوی را استماع یافت، شوقِ صحبت کثیرالجهت ایشان دامنگیر دل سلطان شد. در آن‌ولا حضرت شیخ جانبِ حرمین‌الشرفین عزیمت نموده بودند. سلطان جمع را مؤکّل ساخت که هرگاه شیخ به‌دهلی تشریف

ارزانیَ فرماید. در ساعت به‌عرض رسانند. بعد از چندگاه چون شنید که معارف دستگاه حقایق آگاه شیخ جمالی کنبوه از سیر و سفرِ ماوراءالنّهر و عراق و خراسان و آذربائیجان و روم و شام و عرب بازگشت، به‌دهلی تشریف آورد. سرعان سریع‌السیر آن خبر را به‌سلطان رسانیدند و اکثر اوقات در مجلسِ او شعر درِ میان داشت. سلطان را ذوقِ ملاقاتِ حضرت شیخ زیاده شد و از روی اشتیاق تمام قطعهٔ منظومه انشا نمود و به‌دستِ خاصٍّ خود کتابت فرموده از سنبهل به‌دهلی فرستاد و استدعای ملازمتِ شیخ نمود و کتابِ «مهر و ماه» را که از نتایج طبع وقاد آن والانژاد بود، طلب داشت، و آن قطعه این است:

ای مخـــزنِ گـــنج لایزالـــی	وی سالکِ راهِ دین، جمـالی
در گرد جهان بسی زدی سیر	در منزل خود رسیدی بالخیر
بـودی تـو مسـافر زمانـه	الحمد! کـه آمـدی بـه‌خانـه
در مکّه و در مدینـه گشـتی	گوهر بـودی خزینـه گشـتی
باید که کتابِ مهر و مـاهم	ارسال دهد چنانکـه خـواهم
ای شیخ به‌ما بـرس بـزودی	بسـیار مسـافرت نمـودی
بگشا به‌سـوی درگهـم گـام	تـا دریـابی ز گلرخـی کـام
جانم، به‌جمال تو طپان اسـت	دل مرغ مثال در فغان اسـت
من اسکندر و تو خضر مایی	آن به‌که بـه‌سـوی مـا بیـایی

و این رقّعه نزدِ ابنای شیخ بجنسه حاضر است. حضرت شیخ بعد از مطالعهٔ رقّعه فرمود که فقرا را به‌مجلس اغنیا چه احتیاج... رقّعهٔ منظومه در جواب نوشته با کتاب «مهر و ماه» به‌ملازمتِ سلطان ارسال

داشت. چون کتاب و رقّعهٔ حضرت شیخ به‌مطالعه رسید، اشتیاقِ ملاقاتِ او به‌زیادت نهاد... پس سلطان رقّعهٔ دیگر به‌قطب فلک هدایت شیخ سماءالدّین کنبوه نوشت... حضرت شیخ جمالی را به‌خدمتِ سلطان راهی ساخته فرمودند... شیخ از دهلی عازمِ سنبهل شدند چون نزدیک رسیدند، سلطان از غایت اشتیاق... دو سه کروه پیش‌آمده ملاقات نمودند و گرمی صحبت به‌نوعی درگرفته که مزیدی بر آن متصوّر نباشد و تا آخر میانِ سلطان با یکدیگر دمساز و همراز و مصاحب و همزمان بودند. (هروی، ۱۹۶۲ م: ۲۲۷-۲۲۵)

از نقلِ قولِ بالا برمی‌آید که شیخ جمالی با مادّیت و دنیا سروکار نداشت و از همهٔ چیز بی‌اعتنا بود. به‌علّتِ همین صفاتِ جمالی سلطان سکندر شیفته و فریفتهٔ جمالی شده بود و تا آخرِ عمر بین ایشَان دوستی برقرار بود. سلطان سکندر در سال ۹۲۳ ه از این دنیای فانی رفت. جمالی بر وفاتِ سلطان مرثیه سرود.

ذکرِ سلاطین

جمالی در تذکرهٔ *سیرالعارفین* بعضی جاها اشاره‌ای به‌طرف واقعاتِ تاریخی هم نموده است و یکی از اینکه چطور در هند خصوصاً دهلی را سلطان معزّالدّین (حک: ۶۰۲-۵۹۹ ه‍/۶-۱۲۰۳ م) فتح کرده بود و چقدر سلطان به‌صوفی‌ها حرمت می‌گذاشتند، چنین تذکّر داده است:

"هم در آن ایّام سلطان معزالدّین محمّد سام طاب‌ثراه دهلی را فتح نموده بود و سلطان قطب‌الدّین ایبک را که خاصّهٔ او بود در دارالخلافهٔ دهلی گذاشته در طرف غزنی روان شده بود در اثناء راه به‌رحمت حق پیوست حضرت زبدةالمشایخ معین‌الحق والدّین قدّس‌سرّه از حضرت شیخ حسین زنجانی قدّس‌سرّه رخصت گرفته متوجّه به‌حضرت دارالخلافت دهلی گشت چون در آن بقعهٔ همایون رسید چند ماه آرامید وثاق متبرّکهٔ او در آنجا بود که قبر شیخ رشید مکّی الآن آنجا است هنوز از آثارِ مسجدِ او خرابی برپاست چون ازدحام خاص و عام زیادت گشت از دهلی به‌جانب خطه اجمیر متوجّه گشت آن مقام فرجام اگرچه رونق اسلام یافته بود فامّا غلبه آغاز نگونسار مقدار یک فرسنگی بر جا بود حضرت سلطان قطب‌الدّین طاب‌ثراه خدمت سیّدالسّادات حسین مشهدی را در

آن مقام فرجام به‌داروغگی گذاشته بود سیّد مذکور دولت اقدام و نعمت صحبت مستدام ایشان را غنیمت شمرد". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۱۰)

از نقلِ قولِ بالا هویدا است که سلطان معزّالدّین، سلطنتِ دهلی را به‌قطب‌الدّین داده به‌وقت مراجعت به‌غزنی در راه فوت کرده بود. این واقعهٔ فوت کردنِ سلطان مذکور را تأیید می‌کند.

مترجمانِ تذکرهٔ *سیرالعارفین* به‌زبان انگلیسی، در موردِ اقتباس بالا می‌نویسند:

"Abode of successors always take it broadly keeping in view the context in which it is used to have a better interpretation of History when even your Prophet has clearly laid down that there will be 'righteous' one and then there will be Muslim monarchies, which are mentioned in Aḥadis of unimpeachable category. For all affairs of the Muslims the key always lies in the Qur'an and the Aḥadis and the *Oolul 'Amar minkum* = from within, who are 'righteous' ones at the beginning and then the 'learned ones' of the *Khair-ul Quroon* and then the later ones with a question mark against their names being the Product of the dark age till the Day of Judgement but those who follow the letter and spirit of the *Khair-ul Quroon* in restpect of the Book and Aḥadis and the things not covered up by them are interpreted by them on the basis of Ijtihad, which continued as is clear from the collection of the *Fatawas* one after the other till today and will continue till the Day of Judgement save the *Ijma'* in the 'righteous' and *Khair-ul Qurooni* period". (Ansari and Siddiqi, 2015: 19)

جمالی جایی عداوت و خصومت بین سلطان التتمش و قباچه را مفصّلاً بیان نموده است و ضمناً ذکرِ تاریخِ *طبقاتِ ناصری* نوشتهٔ مولانا منهاج‌الدّین کرده، واقعه از آن کتاب نقل می‌کند که چطور خواجه جمال بخاری، سلطان شمس‌الدّین را به‌عنوان غلام خریده بود و بعداً حضرت شیخ بهاءالدّین نامه‌ای برای حمایت از سلطان شمس‌الدّین التتمش نوشته و آن نامه به‌دستِ قباچه افتاده بود. این تمام واقعات را جمالی چنین نقل کرده است:

"در ایّامی که سلطان شمس‌الدّین التتمش در دهلی پادشاه گشت، سلطان قطب‌الدّین ایبک طاب‌ثراه سلطان شمس‌الدّین مذکور را آزاد ساخت و به‌خلعت سلطنت‌آراست و چتر سرخ و سیاه با خرگاه خاص که از سلطان معزالدّین سام یافته بود بخشید و او را ولی عهد خود گردانید... که در شجاعت و مبارزت ممتاز و سر افراز بودند بیشتری نام زود تابع او گرد اگرچه قباچه نیک نام ترکی مجلّد و مبارز بود لیکن مزاجی درشت داشت او نیز شهر اُچه مبارک و قبّةالاسلام مُلتان تا حدود تهتّه مواجب داد تابع و نامزد سلطان شمس‌الدّین مذکور گردانید تا از خطه فرمان کردن نتابد و هرجا به‌مصالحی و مهمی که حکم نماید بطوع و رغبت بشاید و قباچه مذکور اکثر در مُلتان می‌بودی بعد وفات سلطان قطب‌الدّین ایبک پادشاهی سلطان شمس‌الدّین قوّتی تمام گرفت که او مردی متعبد و متجهری اولیا کبار خدای تعالی بود و منظور نظر مشایخ کبار گشته بود منقولست از مولانا سراج منهاج صاحب طبقات

ناصری که سلطان شمس‌الدّین طاب‌ثراه ترکی بود در کمال عفت چون در بند افتاد او را خواجه جمال بخاری خرید ودر غزنی آورد چون درخورِ او خریداری نیافت او را بخارا برد و از آنجا بجهت تجارت در بغداد رسید و برابر او بود و خواجه جمال‌الدّین در کاروانسرای که نزول داشت سلطان مذکور را از جهت طعم به‌بازار فرستاد و در آن ایّام سلطان شمس‌الدّین در پانزده سالگی بود جمالی با کمال داشت و صلاحی بسیار ناگهان پیش خانقاه حضرت شیخ شیوخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی قدّس‌سرّه گذشت و نظر سلطان بدیشان افتاد و شیخ اوحدالدّین کرمانی رحمةالله علیه نیز بخدمت ایشان حاضر بوده سلطان در خانقاه درآمد و قراضه چند در میان داشت بگشاد و پیش حضرت شیخ شیوخ نهاده فاتحه خوانده... بزبان مبارک راند که من در حجره این شخص انوار سلطنت لامع می‌بینم شیخ اوحدی کرمانی نیز گفت که از برکت شما در سلطنت دنیاوی دینش سلامت باشد چنانچه حضرت سلطان‌المشایخ نظام‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه در فواید الفواد نیز آورده است که سلطان شمس‌الدّین التتمش طاب‌ثراه منظور و مقبول این دو بزرگوارست یعنی حضرت شیخ شیوخ شهاب‌الدّین و شیخ اوحدالدّین کرمانی قدّس‌سرّه همان قباچه چون رونق سلطنش بدید و شنید کردنش بحسد بجنبید خواست که از سلطان شمس‌الدّین مذکور بغی ورزد و قدم مخالف در راه طغیان گشاید این معنی به‌حضرت مهر سپهر مشخیت شیخ‌الاسلام

بهاءالحق والدّین انکشاف یافت حضرت شیخ مشارٌالیه رحمةالله علیه مضمون شیطنت و فتنه‌انگیزی قباچه به‌جانب سلطان شمس‌الدّین طاب‌ثراه مکتوبی ارسال فرمود در آن ایّام حکم قبّةالاسلام قاضی شرف‌الدّین اسپانی بود عالی عامل او متدیّنی کامل و او نیز هم بدین مضمون خطّی روان ساخت قضا را هردو کتابت بدست کسان قباچه افتاد. قباچه مذکور همان خطها بدید نامه‌وار در خود پیچید چنانچه دود نایرهٔ غضبش بکاسه سرش رسید. هم در صفه بار خود محضری ساخت و حضرت شیخ‌الاسلام رفع الله قدره و قاضی را طلب نمود. چون ایشان حاضر آمدند حضرت شیخ به‌طرف دست راستِ او بنشست و قاضی را به‌مقابلهٔ خویش نشاند و خطش گشاد و به‌دستش داد چنانچه قاضی خواند و ساکن ماند هم در آن سیّانی بی‌انصاف را اشارت نمود که در طرفةالعین گردنش انداخت و از خونِ آن مسلمان پاک بساط صفه را رنگین ساخت بعد از آن مکتوب دیگر به‌دستِ مبارک شیخ داد و حضرت شیخ‌الاسلام چون خطّ خود بدید برفور فرمود که آری این خط منست هرچه درو نبشتم به‌اشارت حق نبشته‌ام تو چه می‌توانی کرد چون حضرت شیخ رفع الله قدره این کلمات بر زبانِ مبارک راند. قباچهٔ مذکور سر فرومانده بود به‌معذرتِ تمام حضرت شیخ‌الاسلام قدّس‌سرّه را بازگرداند". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۲۲-۲۰)

از نقلِ قولِ بالا برمی‌آید که جمالی در ذکرِ حالاتِ مشایخ و صوفی‌ها بعضی جاها اطّلاعاتِ تاریخی مهمّی هم به‌دست می‌دهد که بعضی از آنها در کتبِ دیگر یافت نمی‌شود. مترجمانِ *سیرالعارفین* بر دانایی‌ِ تاریخی جمالی معترض هستند:

"Since this entire passage can be corrected even by an average student of History. It has been left over as such to give an idea of the knowledge of History of Jamali as he is the most extensively blindly copied source in the domain of mysticism to make this already confounded domain more confounded". (Ansari & Siddiqi, 2015: 43)

جمالی ضمنِ بیان صوفی‌ها، ذکر اوضاعِ سیاسی و فرهنگی هم می‌کند. او در زمانِ سلطان سکندر، مقام بلند دریافت سلطان سلکندر باسواد و خود شاعر هم بود. در این خصوص قبلاً ذکر رفته است. سلطانِ مذکور از علم و سخن و ادب پشتیبانی می‌کرد و در نتیجه در دربارش ادبا و شعرا جمع شده بودند و مجلس‌های علمی رونق گرفتند. در این مورد هروی از مؤلّفِ *منتخب‌التّواریخ* عبدالقادر بدایونی (م: ۱۰۰٤ ه/۱۵۹٦ م) نقل کرده می‌نویسد:

"گویند سلطان سکندر به‌جمال ظاهری آراسته و کمالِ معنوی پیراسته بود و ایّامِ سلطنتِ او نهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت. سلطان هر روز بارِ عام دادی و خود به‌دادخواه وا رسیدی و گاه از صبح تا شام و خفتن به‌معاملات مشغول بودی و نمازِ پنج وقت را در یک مجلس ادا می‌کرد. در ایّامِ سلطنت او دست تسلّط زمینداران هند کوتاه شده بود و همهٔ

مطیع فرمانبردار گشته، قوی و ضعیف یکسان شده، در کارها الطاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و نهایت خداترس و بر خلق مهربان بود". (هروی، ۱۹۳۱ م: ۱۷۰)

سلطان‌ها با مشایخ و صوفی‌ها چه نوعی نسبت داشتند، در این مورد هم جمالی در کتابِ مذکور هم می‌نویسد. در این خصوص، راجع به‌سلطانِ دهلی بنام نصیرالدّین رقمطراز می‌باشد:

"در آن وقت حضرت سلطان نصیرالدّین پادشاه دهلی که یکی از اولیای خدای تعالی بود به‌طرف اوچه و مُلتان متوجّه گشته بود چون به‌قصبهٔ اجودهن نزول نمود به‌خدمت حضرت سلطان‌المشایخ فریدالملّة والدّین قدّس‌سرّه رسید در آن زمان سلطان غیاث‌الدّین که به‌لقب الغ خَان خطاب داشت او نیز برابر سلطان مذکور رحمة‌الله علیه بود سلطان مثال چهاردیه کلان از حوالی خطّهٔ مشهور دپالپور معه چیزی به‌منیری شیخ نقود آودره بود و چون پیشِ حضرت سلطان‌المشایخ نهاد، روی به‌الغ خان آورد و پرسید که اینها چیست که پیش من نهاده آید الغ خان مذکور عرض نمود که حضرت سلطان به‌خدمت حضرت شیخ چهار موضع معمور و آبادان از برای معاش فرزندان توقیع مرتب ساخته و چیزی نقود برای درویشان خانقاه آورده است اگر قبول فرمایند موجب سعادت و سرور خاطر او تواند بود حضرت شیخ قدس روحه فرمود که این نقود از برای درویشان است قبول باید نمود بایشان قسمت نمایم و این مثال مواضع بردارید و بیشتر هرکه را

طالب و راغب دانید به‌راغب دانید به‌او رسانید این فرمود و رخصت نمود». (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۶۱-۶۰)

از اقتباسِ بالا اعیان است که سلطان نصیرالدّین چقدر به‌شیخ فریدالملّة والدّین حرمت می‌گذاشت و برای ادارهٔ خانقاه‌اش پولِ نقد و چهار تا ده به‌او به‌عنوانِ فتوحی داده بود. این نشان می‌دهد که سلطان برای ارتقای دین و درویشان کمک مالی هم می‌کردند.

جمالی یک واقعه راجع به‌قدر خان که پسرِ بزرگِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن (حک: ۸۵-۶۶۴ هـ/۸۶-۱۲۶۶ م) بود، را مفصّلاً بیان کرده است که قدر خان با دخترِ سلطان رکن‌الدّین ابراهیم بن سلطان شمس‌الدّین التتمش نکاح کرده بود و روزی در حالاتِ غصّه و رنجِ زنش را مطلّقه ساخت و بعداً پشیمان گشت و چاره‌ای از قاضی جست، قاضی برای حلّ این مسئله حلالا تجویز کرد و زنِ مطلّقه را با شیخ صدرالدّین عقد بست و بعداً خواست که آن شیخی، آن زن را طلاق بدهد و شیخ راضی نگشت. این تمام ماجرا را جمالی تذکّر داده است:

"این حکایت مرقوم و معلوم است به‌ایّامی که سلطان غیاث‌الدّین بلبن پسر بزرگ قدر خان نام را چتر و مسند داد و به‌جانب قبّةالاسلام مُلتان فرستاد حضرت سلطان‌العارفین شیخ صدرالملّة قدّس‌سرّه در آنجا بودند و به‌تشریف سعادت خدمتِ شیخ قدر خان مذکور مشرّف گشت و در اندکی ایّام تمام آن ولایت را در غایت خوش طبعی و لطیف مزاجی منسوب بود خواجه حسن و خواجه حسد که ملازم او بودند زمانِ زمان از وی

انعام می‌ربود و طبعش در غایت موزونی بود اگرچه خود شعری نمی‌فرمود امّا دلش پیوسته به‌صحبتِ شعرا مایل بود و او را منکوحه در غایت حسن و جمال به‌صحبت او خوش حال می‌بودی و او مردی شارب الخمر و کراهیت تمام روی نمود او دختر سلطان رکن‌الدّین ابراهیم پسر سلطان شمس‌الدّین التمش بود ناگهان قدر خان مذکور را بدان عزیزه به‌واسطهٔ امری رنجش واقعی شد و این قدر خان تنگ مزاج و زود رنج بود و از بی‌تحملی او را به‌سه طلاق مطلّقه ساخت بعد دو سه روز در خیال جهال او بسی پریشان حال گشت چون به‌کلّی صبر و آرامش نماند علمای شهر را پیش خود خواند ماجرا که بود بدیشان راند علما چنانچه مسئله هست عرض باز نمود که بی‌نکاح ثانی او رفاق هرگز به‌شما روا نباشد و معیت او به‌جمعیّت واقع نشود قدر خان چون این سخن از علمان شنید به‌غایت در خود پیچید و سرخی رویش به‌زردی مبدّل گشت از مسند برخاست و اندرون رفت و قاضی اثیرالدّین خوارزمی را که همدم و محرم او بود اندرون طلبید و تمامی در دل پیش او ریخت و فرمود که در این کار چه مصلحت می‌بینی اگر همچنان هست او را به‌خود بخوانم بی‌شک و شبه در عرصه قیامت شرمنده مانم و اگر همچنان علاحده بگذارم طاقت این کار ندارم قاضی اثیرالدّین گفت اگر امان باشد هر مصلحتی که ببینم عرض نمایم قدر خان گفت که البتّه هر مصلحتی که ترا روی دهد که از وی مقصود من حصول پیوندد اصلا نباید

نهفت قاضی مذکور معروض داشت که در این مقام پاک ذات و ملک صفات حضرت سلطان‌المشایخ شیخ صدرالملّة والدّین قدّس‌سرّه است باید که از جهت مصلحت پنهان بنکاحش درآید و از او جدا گردانید تا شما را حلال و مباح شود و قدر خان مذکور خواهی و نخواهی راضی گشت چنانچه قاضی اثیرالدّین مخفی از خلق این کار به‌اتمام رسانید بعد مدّتی قدر خان قاضی اثیرالدّین را پنهانی به‌حضرت شیخ مشارٌالیه فرستاد و اعلام داد که اکنون او را مطلّقه باید ساخت حضرت شیخ متأمّل شد و متفکّر گشت چنانچه آن منکوحه به‌پای حضرت شیخ افتاد و گفت که شیخ مرا به‌آن ظالم خواهید سپرد و حضرت شیخ فرمود که ان‌شاءالله تعالی ترا اینجا دارم و هرگز به‌او نسپارم قاضی اثیرالدّین خوارزمی را فرمود که هرگز این معنی شدنی نیست که او را مطلّقه سازم و بیرون اندازم قاضی مذکور چون حضرت شیخ این سخن شنید طایر روحش نزدیک به‌پرواز رسید از آنجا برخاست و پیش قدر خان آمد، قدر خان مذکور را از تغیّر و تحیّر او معلوم نمود که حضرت شیخ بر طلاق و افتراق او راضی نیست روی به‌قاضی اثیرالدّین آورده و صورت حال باز پرسید قاضی نیز بر آنچه بود به‌موافق عرض رسانید به‌مجرّد این تسامع قدر خان دست به‌شمشیر برد تا خونش بریزد که بنای این فتنه از او سر بر زده است باز زمانی تأمّل فرمود و نمود حالا خون همچون تویی ریختن بی‌فایده است فردا در هر وقت که باشد اگر خون شیخ بساط

خانهٔ او رنگین نسازم از آن کمتر باشم که در خانهٔ اوست این بر زبان راند و اصلاح در آن خود را پیش خود خواند و اشارت نمود که به‌مقدار ده هزار سوار جرار شمشیر گذار و نیزه باز و تیرانداز اگر وقت صباح مستعد و مکمّل در دیوان حاضر نشنود از سر خود گذشته باشند و این سخن در وقت نماز گفته بود از غایت قهر و غصّهٔ طعامی و شرابی هم نخورد چنانچ در تمام مُلتان هول قیامت روی نموده بود که فردا تا چه زاید حضرت شیخ را از این گفت و گوی اصلاً اثر تغیّر پیدا نبود القصّه به‌فرمان الله تعالی بین العصر و المغرب خبر رسید که موازنه بیست هزار سوار خونریز و جگرخوار از ملک بالا به‌نواحی مُلتان درآمده‌اند قدر خان مذکور در تحیر افتاد و او خود را در جنگ رستم استاد می‌گرفت حکم نمود که تمامی شهری و سپاهی علی الصباح مستعد گشته برابر من به‌درانید که تا اوّل اینها را بر اندازم و آخر کار شیخ بسازم تا چنین گویند که در وقت چاشت لشکر کشید و قریب نیمروز به‌لشکر مخالفان رسید و جنگی عظیم نموده که هرگز کسی را آنچان جنگ یاد نبود اکثر لشکر مغلان را پرا کنده ساخت و بگریز انداخت وقت نماز ظهر بر سر حوضی فرودآمد مقدار پانصدسوار برابر او بود و لشکر دیگر در پی مغلان افتاده بود در عین نماز بود لشکر مخالف ناگهانی به‌مقدار دوهزار سوار بر سر حوض رسیده دید که جماعتی از مسلمانان در نمازند شمشیر کشیده بر سر ایشان پاشید قدر خان مذکور را با آنها

> که برابرِ داشت شهید گردانید و اسپ و عراق مقتولان گرفت روی به‌راه کرد چنانکه این خبر در وقت نماز شام در خطّهٔ قبّة‌الاسلام در خاص و عام اشتهار یافت که مغل سر در راه خود کشید و به‌اهل مُلتان هیچ‌آسیبی نکشید و آن عورت مستوره مذکوره از برکت صحبت حضرت شیخ صدرالملّة والدّین قدّس‌سرّه در درستی دین فاطمه و در یقین مریم عصر گشت". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۷۷-۷۶)

مترجمان *سیرالعارفین* راجع به‌نقلِ قولِ بالا در پاورقی می‌نویسند که این حکایت بچگانه است.

> "This entire tale is a mere figment of childish mind as it can hardly be conceived that saint of the stature of Shaikh Sadruddin would knowingly have got himself involved in it, in the way described". (Ansari and Siddiqi, 2015: p.128.)

جمالی در تذکرهٔ مذکور سرگذشتهٔ خود ضبط نموده است. می‌گوید که وقتی سلطان سکندر فوت کرد، او یک مرثیهٔ سلطان یادشده سروده بود، وقتی پسرش ابراهیم سلطان شد و استادش بنام فرید از جمالی دهلوی شکایت کرد که او در آن مرثیه جمالی سلطان ابراهیم و دیگر افغانان را به‌عنوان دیو ترسیم کرده است. بنابراین سلطان ابراهیم بر جمالی خشمگین شد، این قصّه را جمالی در *سیرالعارفین* نوشته است:

> "مصنّف این کتاب معتقد اهل الله جمالی فضل الله وقتی سکندر طاب‌ثراه... دعوت اجل را اجابت نمود و به‌جوار

رحمتِ حق پیوست پسر بزرگ او سلطان ابراهیم بر سریر سلطنت جلوس یافت و سلطان مذکور پادشاهی بود به‌اخلاق حمیده آراسته و به‌اوصاف گزیده پیراسته طبعش به‌غایت لطیف بود که به‌شعرگفتن می‌نمود به‌ارباب افلاح اتّحادش بیحد بود و به‌اصحاب صلاح اعتقادش... علی‌الخصوص به‌این درویش از رغبتِ دیگران پیش بعد وفاتش دستار او را تفرّقهٔ عظیم روی نمود و سلسلهٔ جمعیّت ایشان به‌کشتن درآمد و مردم کژ طبع و کم‌فهم و بدخلق به‌دایون سلطان ابراهیم مذکور ظاهر شدند و افغانی چند که در دیوطبع مستثنا بودند و در فتنه‌انگیزی ممتاز در خلا و ملا با سلطان مشارٌالیه هم راز گشتند و سلطان را استادی بود فرید نام در غایت رذالت و بطالت مشهور که هرگز از شکم مادر تفکّر و تدبیر او جز اطفال فتنه و فساد متولّد نمی‌گشت وزیر و صاحبِ اختیار گشت و وزیری بی‌نظیری صاحب فراست و اهل کیاست و مربی علما و فقرا سیّد بوه نام که مدار سلطنت از وی به‌استحکام بود بی‌شایبهٔ جرم و خطا از پسر سلطان سکندر مرحوم کشانید و این درویش هم در آن ایّام مرثیهٔ سلطان سکندر مرحوم در قلم آورده بود چنانچه مشهور و معروف در آنجا بیتی بود. بیت:

ای سلیمان زمان آه کجایی آخـر
تا کنم پیش تو از فتنه دیوان فریاد

و آن فرید مذکور این بیت را انداخت و سلطان ابراهیم و افغانان دیگر را باز نمود که شیخ جمالی شمایان را دیو گرفته است چنانچ سلطان را و افغانان دیگر را از من مکدّر ساخت اگرچه هیچ‌کس را یارای آن نبود که مضرتی به‌من تواند نمود فامّا به‌حکم بشریت به‌من جزیی و امری پیدا گشت شبی در واقعه دیدم که شخصی نورانی جامهٔ صوفی سبز پیش من آورد و گفت که این را حضرت سلطان‌المشایخ شیخ صدرالملّة والدّین قدّس‌سرّه از مُلتان برای شما فرستاده است بپوشید چنانچ من آن جامهٔ صوفی را پوشیده‌ام و دوگانه شکرانه ادا نمودم چون بیدار شدم اندک فکری که به‌من راه یافته بود به‌کلّی مرتفع گشت سلطان ابراهیم آن کدورت را به‌جهت و مؤدّت بدل گردانید". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۷۹)

توسّطِ این سرگذشت، جمالی سعی کرده که سیرتِ سلطان را هم به‌خوانندگان آشکار سازد و ضمناً معجزه‌ای از شیوخ را هم توصیف می‌کند تا عمومِ مردم بر این مشایخ و شیوخ و دین ایمان داشته باشند و تبلیغِ دین شود. در اینجا مترجمان *سیرالعارفین* به‌زبان انگلیسی هم نظرِ خود در این مورد داده‌اند:

"Right from the time after Prophet Muḥammad Sallallaho 'Alaihai wa Sallum down to today, every time changing epoch in History deserves special attention as these lead us to some positive steps on our part. That Great and Last Prophet of Islamﷺ taught to catch hold of the 'Urwat-ul Wuthqa' at all such times to reap the intermittent Mercy of Allah, who showers it on those

who do so and pray Him alone for betterment to have security and safety but compliance of the commands is must for it and there is no escape from it. No act and pronouncement of anybody, whosoever and wheresoever, about any phase of our life, can be a guidance for us if the pronouncements of our Great Prophet ﷺ exist in this regard, even if it is publicized, justified and advocated even by such persons who have 'charming' as a part of their names. It has always been taught to us to pay head to what one says and not who says. Good things can be said by anybody provided the above is kept in mind and before for action. An edifice raised by denigrating and belittling one's own professed belief system cannot be set right even if one catches hold of the 'Urwat-ul Wuthqah' later on if the people among whom it is carried out are not sustainers but deviators and stragglers and remained as such despite so many debacles. Keep it in mind where I have inserted it and have a sweeping view of History since then and successes and failures will get divulged automatically". (Ansari and Siddiqi, 2015: p.132)

جمالی در *سیرالعارفین* نشان می‌دهد که رهبرانِ دینی، همیشه بر سلطانان، حکمرانان و ثروتمندان غالب بودند و بعض اوقات آنان را مغلوب هم می‌کردند. چنین واقعه را جمالی در موردِ سلطان احمد حلوانی تذکّر می‌دهد:

"روزی سلطان احمد حلوانی در حضرتِ آن عارف ربّانی به‌خاک آستانه بوسی شرف یافت. سیّد خورد میر رسول‌دار که به‌خطاب مرتضٰی خان مخاطب است برابر او بود. در آن ایّام سلطان حسین جونپوری به‌عزم اخذ دارالملک دهلی... میان

سرعت به‌کم قوّت و مستحکم ساخته بود. سلطان احمد حلوانی دست موافقت به‌فتراک مؤافقت او داشت. القصّه به‌حضور حضرت ایشان بایستاد و هردو دست به‌التماسِ فاتحه بگشاد و معروض داشت که از حضرت مخدومی و مولایی التماسِ فاتحه دارم بدین نیّت که حضرت سلطان حسین جونپوری را فتحِ دهلی شود که او پادشاه عظیم‌القدر است به‌مجرّد این استماع بشرهٔ حضرت مخدومی متغیّر گشت بر فور فرمود که ای احمد آبا و اجدادِ تو نواخته و منعم ساختهٔ سلطان بهلول بوده‌اند و تو نیز پروردهٔ اویی ترا نشاید که چند این حقوق نمک یکبار به‌خاکِ مذلّت اندازی زیرا که کفرانِ نعمت مؤجّبِ مذلّت و عدم دولت است مراد چه نسبت به‌دعایی ظالمی که دست تظلّم گشاده و پای تعدی از دایرهٔ عدالت بیرون نهاده به‌قصد عزیزی دویدم که همواره شقایق... از زمین تعهّد برنمی‌دارد چون سلطان احمد این سخن بشیند بسیار منفعل گشت و بنشت و یقین دانست که هرگز دستِ مراد سلطان حسین به‌دامنِ مقصود نخواهد رسید. به‌تدریج هم به‌سلطان بهلول پیوست. مقصود از این حکایت این است که پادشاهان را از روی دیانت بدین‌نمط نصیحت بود با وجود سلطان احمد مذکور مردی صغرای مزاج و تندخویی بود که در استیلای غضب کلمات کفر از زبان نسبتی جیّدِ آن روز حضّارِ مجلس را معاینه شد که از خائیت پشت مخدومی هرگز

حرف مضاعف از خود نگفت تا آن زمان که رخصت یافت".
(جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۴۵)

در موردِ اتّفاق ذکر شده، مترجمانِ مذکور، در ترجمه رقم‌طراز می‌باشند:

"Many such instances can be taken from History to portray the emphasis of this anecdote to vindicate it further and to understand as to how long rope syndrome acts and particularly as to how Ghulam Ali Naqvi in his Imad-us Sa'adat failed to appreciate it". (Ansari & Siddiqi, 2015: p.240)

همچنین جمالی، تکبّر و حسدِ سلطان قطب‌الدّین مبارکشاه را که با شیخ نظام‌الدّین اولیا داشت، بیان نموده است. سلطان یادشده شیخِ مذکور را داشت مجبور می‌کرد که هر هفته، برای دیدارش به‌دربار بیاید و شیخِ مذکور آن فرمانش را قبول نکرد و به‌همین جهت سلطان به‌خشم‌آمده بود. این تمام واقعات را جمالی مفصّلاً و دقیقاً به‌تحریر آورده است:

"در آنچه سلطان علاءالدّین خلجی رحلت فرمود. سلطان قطب‌الدّین مبارکشاه بر سریر سلطنت متمکّن گشت خضر خان را کشت که مرید حضرت شیخ بود با حضرت شیخ عداوت پیدا ساخت که حضرت شیخ را ایزایی رساند فی‌الجمله ملاحظه می‌کرد که تمام لشکر او از امرای اصغار و کبار مرید و معتقدِ حضرت شیخ بودند. روزی از قاضی محمّد غزنوی که به‌حرمیتِ او خاص بود. پرسید این خرج و تصرف که شیخ مشارٌالیه راست و خلش از کجا است قاضی مذکور را

نیز چندانی حسن اعتقاد نبود، بر فور عرض نمود که اکثر امرای حضرت سلطانی فتوح و شکرانه می‌رسانند تصرف او هم از آن است در آن ایّام مقدار دو هزار تنکه به‌مطبخ و خیرات شیخ هر روز خرج می‌شدی. بخش و انعام معین و علوفه متعلّقان و خرج مسافر و مجاور ماورای آن دو چندان سلطان قطب‌الدّین را این ناخوش نمود. تمام امراء و ملوک را حکم فرمود هرکه در خانهٔ شیخ از قسم زر و دیناری و درمی فتوح رساند او از خود داند و وجهٔ مقدّرات او تحویل نموده‌آید. در این معنی در تأکید و احتیاط مبالغه بود چون این سخن به‌حضرت شیخ رسید خواجه اقبال را که غلام و خادم او بود به‌طلبید و فرمود که برو بعد از این از خرج معین دو چندان ساز به‌وقتِ حاجت دست به‌طاقی انداز و آن قدر که باید بسم الله بگو و برون آر و خرج ساز. خواجه اقبال همچنان کرد این معنی انتشار یافت و به‌سلطان رسید چنانچه سلطانِ مذکور به‌تسامع این معنی متحیّر گشت و سیّد خورد پسر خواجه مبارک کرمانی را که یکی از بر مخلصان خود به‌حضرت شیخ فرستاد و اعلام داد که حضرت شیخ‌المشایخ رکن‌الدّین ابوالفتح فیض الله از مُلتان به‌دهلی می‌آیند و به‌دیدارِ من قدم رنجه می‌فرمایند چه باشد که شیخ در ولایت من می‌باشند و مرا اصلاً نبینند واجب است که در سرای من حاضر شوند و البتّه مرا ببینند. شیخ جواب داد که من مردی معذوری هستم که جایی نروم و نیز رسم و عادات پیران من نبود که

به‌دیوان روند به‌پادشاهان مصاحب شوند. مرا معذور می‌باید داشت و به‌حال خود می‌باید گذاشت. سلطان مذکور از غروری و تکبّری که در سر داشت این معنی قبول ننمود که البتّه به‌آنچه حکم است، انقیاد باید کرد و بعد از آن حضرت شیخ حسن علی سجزی را پیش شیخ‌المشایخ شیخ ضیاءالدّین رومی که پیر سلطان قطب‌الدّین بود و مرید حضرت شیخ شیوخ شهاب‌الدّین قدّس‌سرّه فرستاد و پیغام داد که سلطان را از رنجانیدن درویشان باز باید داشت که خیرت دارین او در کم ازاری این قوم است و هر خانواده را اختیاری و روشی مخصوص است چون از سلطان ماضی کسی مزاحم حال درویشان نگشته باشد سلطان را منع کند که او نیز مزاحمت درویشان ندهد والد الخصام نباشد خواجه حسن مذکور به‌خدمت شیخ ضیاءالدّین رومی رفت تا صورت حال عرض دارد از متعلّقان شیخ ضیاءالدّین شنید که مر حضرت شیخ را اطلاق شکم شده است و حالت ایشان به‌اینجا انجامیده که فرصت نماز ندارند که نشسته هم بگذراند خواجه حسن مذکور از اینجا بازگشت و صورت حال شیخ صاحب کمال باز نمود شیخ ساکت گشت بعد دو سه روز شیخ ضیاءالدّین رومی به‌جوار رحمت حق پیوست چنانکه به‌زیارت سیوم جمیع اکابر شهر با سلطان بهم مقبرهٔ او حاضر گشتند هم در این بودند که حضرت سلطان اولیا نظام‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه در آن جمع رسید و از حضار مجلس هرکه ایشان را دید از پی تعظیم و

تقدیم دوید و معرفان مجلس به‌حضرت شیخ عرض نمودند که حضرت سلطان نیز در این مجلس حاضراند اگر سلام علیک نمایند اعلامش دهیم. حضرت شیخ فرمود که حاجت نیست که او به‌قرآن خواندن مشغول است مشوّش نباید بود سلطان مذکور به‌گوشه چشمی ناظر بود که اگر مشایخ پیش حضرت شیخ سر بر زمین نهادند و در قدمش می‌افتادند از این معاینه سلطان را بسیار بد می‌آمد. القصّه بعد زیارت شیخ ضیاءالدّین رومی قدّس‌سرّه سلطان مذکور محضری ساخت و این مطارحه در میان انداخت که شیخ نظام‌الدّین را تفهیم سازند اگر بعد از هفته ملازمت میسّر نشود در هر شب ماهی بیاید و ما را ببیند و اگر قبول نکند ما را اعلام دهید تا فکر او کنم چنانکه سیّد قطب‌الدّین غزنوی و شیخ عمادالدّین طوسی و شیخ صدرالدّین سمرقندی و مولانا برهان‌الدّین یزدی و بعضی اکابر دیگر از اشارت سلطان در غیاث‌پور رسیدند و نیز گفتند که سلطان جوانیست بی‌عاقبت‌اندیش و حضرت شیخ پیریست با دانش و کیش البتّه بهر طریق که باشد اختیار نماند. در این کار تفاوت روی نخواهد نمود. حضرت شیخ تأمّل نمود و بر ایشان فرمود ان‌شاءالله تعالی تا چه به‌ظهور پیوندد بازکرد، ایشان پیش سلطان رسیدند عرض نمودند که ما حضرت شیخ را راضی ساختیم که در شب ماهی بیایند و شما را دریابند سلطان بدین سخن انشراع یافت که باری سخن من بالا شد و حکم من بنقّاد پیوست آن روز که ایشان پیغام

سلطان به‌حضرت شیخ آورده بودند شب هفتم ماه شوّال بود هم در آن شب خواجه وحید قریشی که پدر خواجه معروف سیّدالحاجیت و عزّالدّین علیشاه که برادر بزرگ خواجه وحید قریشی است به‌خدمت شیخ رسیدند و صورت حال پرسیدند و این هردو کس مرید پاک اعتقاد و اهل اتّحاد بودند. گفتند که حضرت شیخ شما را نیّت هست که در شب ماه به‌دیوان روید و سلطان را دریابید. حضرت شیخ جواب داد که هرگز خلافِ پیران ننمایم و به‌نیّت دیدن سلطان به‌دیوان نروم. به‌شنیدنِ این جواب هردو کس متحیّر و متعجّب شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه درآید تا حضرت شیخ اینجا تشریف نمایند و حضرت شیخ را اصلاً قصد نیست که به‌دیوان رود و سلطان را ببیند. بی‌وقوع این معنی سلطان وحشت‌آمیز و در شهر فتنهٔ عظیم خیزد عرض نمودند که جواب صورت حال بر این منوال است که حضرت شیخ توجّه به‌پیر دستگیر شیخ‌الاسلام فریدالملّة والدّین قدّس‌سرّه نمایند و از ایشان استمداد خواهند تا نایرهٔ این فتنه و فساد که مشتعل شده است تسکین یابد حضرت فرمودند مرا شرم می‌آید که از جهت این معنی متوجّهٔ ایشان نمایم مرا بسیار کار دینی در پیش‌آمده است که توجّهٔ آن کار بر ایشان نمایم و لیکن شما یقین دانید که سلطان قطب‌الدّین بر من به‌هیچ‌وجهی ظفر وجهی نیابد. چنانکه شب مرا در واقعه نمودند که گویی بالای صفه متوجّهٔ قبلهٔ نشسته‌ام گاوی تیز شاخی قصد من کرد و به‌سویم دوید

که ضرری به‌من رساند چون به‌تندی و به‌تیزی نزدیک من رسید من برخاستم و هردو شاخ او را پیچیده بر زمینش انداختم که هماندم هلاک گشت. از شنیدن این واقعه خواجه وحیدالدّین قریشی و عزّالدّین علیشاه اینک استظهاری و قوّتی روی نمود با یقین دانستند که سلطان هرگز بر ایشان ظفر نخواهد یافت بلک زیان جان او باشد. القصّه چون روز بیست و نهم رسید بعد از نماز ظهر خواجه اقبال به‌پیش حضرت شیخ آمد و عرض نمود که امشب شب ماه است حضرت تبرّکی اشاره فرمایند تا موجود گردانیم که چون به‌ملاقات سلطان تشریف نمایند بی‌تبرّک نباشند. حضرت شیخ فرمود حالیا ساکت باشید و به‌کاری دیگر مشغول شوید چون وقت عصر رسید خواجه اقبال مذکور باز عرض نمود که وقت حین است تا چودول و قهاران را مهیّا سازم و تبرّک موجود گردانم حضرت شیخ فرمود هیچ محنت نکشید او نیز دانست که هرگز حضرت ایشان متوجّهٔ سلطان نخواهند شد. به‌فرمان الله تعالی همان شب بعد از یک پاس و چند ساعت گذشتن خسرو خان پروان که پرورده و از خاک برداشته سلطان قطب‌الدّین بود و سلطان مذکور او را به‌پنجاه هزار سوار رعایت کرده بود و در محل او را محرم خود ساخته ناگاه با جمعی در کوشک هزار قستون که قریب دروازهٔ فصیل است که بیشتری سلطان مذکور در آنجا بودی، درآمد و سلطان را کشت چنانچه در تاریخ نیز در مرقوم است". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۹۸-۹۵)

این واقعهٔ فوق‌الذّکر نشان می‌دهد که بین حکمرانان و رهبرانِ دینی عداوت وجود داشت. مردم به‌رهبران مذهبی حرمت می‌گذاشتند و بعضی اوقات، از فرمانِ شاهانه سر می‌گردانیدند و این واقعه دست بالای رهبرانِ مذهبی را تأیید می‌کند. در موردِ واقعه یادشده، مترجمانِ *سیرالعارفین* نظرِ خودشان را هم داده‌اند:

"Distinct and separate from others as representatives of the stretched, imagined and swelled domain of peculiar longings, leanings and perceptions, quite naturally to be at variance with those who did not have such longings, leanings and perceptions as the Bayyanati domain has no such thing and they had the non-Bayyanati voluntarily to the extent defined and pointed out by the entity who gave them the Bayyanati domain and told that Monasticism was prohibited in Islam, the latter of which was to be followed in toto and not to be shrinked or marginalised under any pretext for any length of time and every free domain was to be in the letter and spirit of the defined domain propounded by him and so when you judge you find as if two distinct and separate *Qaums* were at loggerheads on certain basics of far reaching consequences in defined and cropped up domains and they in particular were bound to clash with the reigning entities of that time who believed merely in a centralised policy under the entities of that time who believed merely in a centralised polity under the entities of that time who believed merely in a centralised polity under the entities of their own ancestors as is clear from the next sentence much. And every Khanwadah has its own peculiar volition and way [which leaves no room to doubt that they belonged to purely an imagined domain

nothing to do with any domain". (Ansari & Siddiqi, 2015: 156)

جمالی برای تبلیغِ دین و خانقاه‌ها، چنین واقعات را انتخاب کرده است که مردم با شنیدن و مطالعه کردنِ آنها خود به‌خود به‌طرف دین و رهبرانِ مذهبی متمایل گردند. همچنین واقعه را نیز جمالی در *سیرالعارفین* نقل می‌کند:

"از مولانا ضیاءالدّین سنامی منقولست که سلطان علاءالدّین محمّد که پدر سلطان قطب‌الدّین بود روزی قنبر بیگ را به‌حضرت شیخ‌المشایخ نظام‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه فرستاد و اعلام داد که مدّتیست که من لشکری عظیم در برابر الغ خان که برادر حقیقی من است در طرف ارنگل فرستاده‌ام و هیچ‌خبری تا غایت ازیشان نرسیده است بدین سبب من همواره در تفکّری باشم و می‌خواهم که من نیز به‌لشکری به‌طرف ارنگل گشتم کردم و احوال آنجایی معلوم نمایم اگر حضرت شیخ زمانی تشریف نمایند و شبستان مرا از شمع جمال با کمال خویش منوّر سازند و مصلحت کار بدانچه به‌خاطر مبارک مخدومی بگذارد بفرمایند تا عمل نموده آید که سلطان علاءالدّین محمّد را این معنی در دل بود که بدین سبب قدمِ مبارک حضرت شیخ در خانهٔ خود بیاورد و از تشریف ملاقاتِ او اعزاز یابد و میان سلطان را بدین تشریف ممتاز گردد. چون قنبر بیگ مذکور پیشِ حضرت شیخ رسید سر بر زمین نهاد و التماس نمود سلطان در میان آورد حضرت شیخ به‌شنیدنِ این معنی زمانی سر در گریبان تفکّر برد و و به‌قنبر

بیگ فرمود که خدمتِ سلطان را از من دعایی و سلامی برسانی و عرض نمایی چنانچه شما را غمخوارگی امل اسلام است مرا نیز این معنی پیداست ان‌شاءالله تعالی فردا وقتِ چاشت شما را مژده فتح ارنگل و سلامتی برادر و لشکر برسد و در معدود ایّام خدمتِ اعظم همایونِ الغ خان با غنایم کلّی بیاید تا دولتخواهانِ شما را فرحتی افزاید قنبر بیگ پیشِ سلطان رفت و این بشارت چنانچ از حضرت شیخ شنیده بود همچنان عرض نمود، سلطان از این کلام فرحت انجام انشراح یافت و نذر کرد که اگر فردا مژدهٔ فتح ارنگل و سلامتی الغ خان و لشکر برسد پانصد دینار سرخ برای درویشانِ خانقاه ایشان شکرانه بفرستم به‌فرمان الله تعالی در دوّم روز به‌وقتِ چاشت ناقه سواری عرایض بشارت فتح ارنگل به‌سمع سلطن رسانید چنانکه سلطانِ مذکور را اعتقاد و اتّحاد حضرت شیخ پاک نهاد صد چندان گشت و آن پانصد دینار که نذر نموده بود به‌دستِ قنبر بیگ به‌حضرت شیخ فرستاد و قنبر بیگ مذکور کرهٔ آن دینارها گشاد و پیشِ حضرت شیخ نهاد".

(جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۹۹-۹۸)

جمالی می‌گوید که باری پسرش را خانجهان تلنگی که وزیر سلطان فیروز شاه بوده، به‌زندان انداخت و بر او ظلم و ستم می‌کرد و جمالی برای حمایت پیشِ شیخ حضرت سماءالدّین رفت و التماس کرد که پسرس را از حبس تلنگی رها کند. تلنگی به‌شیخ مذکور هیچ

اعتقادی نداشت، چطور شیخ یادشده پسرش را از چنگل تلنگی بیرون آوردند، آن ماجرا را جمالی چنین بیان کرده است:

"نقل است از حضرت شیخ‌المشایخ سماءالحق والدّین قدّس‌سرّه یعنی خانجهان تلنگی که به‌دستورِ سلطان فیروز بوده است با حضرت ایشان اصلاً اعتقادی نداشت و بدها می‌گفت با وجود سلطان فیروز، مذکور از کمترین معتقدان ایشان بود. وقتی پسر نویسنده را خانجهان مذکور در حبس داشته بود و بردی شده می‌نمود آن نویسنده چون به‌هیچ صورت تخلیص پسر ندید در حمایت حضرت سیادت پناهی خزید و حضرت ایشان را به‌شفاعت پسر در خانهٔ خانجهان برد این خبر به‌خانِ مذکور رسید از اندرون به‌دستِ خواص گفته فرستاد که سیّد را بگوید که من هرگز شفاعتِ تو قبول نخواهم کرد و روی تو نیز نخواهم دید. بارِ دیگر بر درِ من به‌شفاعت و منّت نیایی چنین گویند موازنهٔ عفّت کرت حضرت سیادت پناهی بر درِ خانجهان به‌شفاعت قدم رنجه فرمودند و او هر بار همان جواب می‌داد تا به‌حدّی هشتمی کرت نیز به‌شفاعتِ او رفتند او از اندرون گفته فرستاد که سیّد غیرت نداری که چندین بار ترا جواب دادم دیگر شفاعة پیش آری حضرت سیادت پناهی گفت این عزیز هر بار که می‌آیم ثوابی به‌من می‌رسد و مقصود مظلوم نمی‌شود می‌خواهم که آن مظلوم را از دستِ تو برهانم و ترا نیز ثوابی برسانم خانجهان مذکور چون این جواب شنید سرِ خود برهنه ساخت و رسنی در گلویی انداخت و برپایی

حضرت ایشان افتاد و مرید گشت و آن مظلوم را خلعت و اسپ داد و رها کرد و فتوحی وافر پیشِ حضرت سیادت پناهی آورد و حضرت ایشان نیز تمامی فتوح را بدان منظوم بخشیدند". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۳۶)

جمالی در *سیرالعارفین* رقم‌طراز می‌باشد که حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا سماع برگزار می‌کرد و سلطان غیاث‌الدّین تغلق (۷۲۵-۷۲۱ ه/ ۱۳۲۵-۱۳۲۱ م) و قاضی سلطان بنام رکن‌الدّین علیه این سماع بودند و شیخ مذکور را برای جلوگیری از سماع در دربارِ خود احضار کردند، این تمام واقعه را جمالی مفصّلاً ضبط نموده، می‌گوید:

"بعد چارم ماه غازی ملک والیِ خطّهٔ مشهور دیپالپور جمعیّتی نمود و به‌سمت دهلی روان شد. خسرو خان را به‌کشت و به‌پادشاهی نشست و خود را سلطان غیاث‌الدّین تغلق مخاطب ساخت چنانچ در تاریخ فیروزشاهی مسطور است. القصّه بعد از استقرارِ سلطنت تفحّصِ خزانه کرد و آن مال که خسرو خان برای درویشان داده بود طلب نمود. بعضی که اَمانت داشته بودند ادا نمودند و پنج لکه تنکه از حضرت شیخ نیز مطالبه کرد. شیخ جواب داد که این بیت‌المال بود به‌اهلِ استحقاق رسید. من از آن مبلّغ درمی و دیناری به‌حقٍّ خود خرج نکرده‌ام سلطان چون این معنی شنید ساکت گشت ولیکن فی‌الجمله بغضی در دل گرفت. هیچ حجّتی نداشت که بدان مؤاخذه نماید. مدعی چند که با حضرت شیخ حسد می‌داشتند و انکارِ سماع می‌نمودند. در این میان فرصت یافتند به‌عرض رسانیدند

که این درویش یعنی حضرت شیخ با جمیع مریدانِ خود از سماع و سرود که در مذهبِ حنفی عام است به‌کاری ندارد. روزگار اوقات بدان لهو و طرب می‌گزارد البتّه به‌حضرت سلطان واجب است که علمای شهر را به‌طلب نموده محضری سازد و شیخ را با اصحاب و ارباب که بدین امر نامشروع اشتغالی دارند، نیز حاضر آرد تا حق به‌مرکزِ خود قرار گیرد و آخرالامر سلطان هم در حصارِ تغلق‌آباد که خود آباد ساخته بود محضر ساخت و حضرت شیخ را نیز طلب نمود، می‌گویند دویست و پنجاه دانشمند که در علمِ مستثنا بودند و ممتاز که با حضرت شیخ و ارباب و اصحاب او در مسألهٔ سماع نزاع می‌نمودند در آن محضر حاضر شدند. حضرت شیخ نیز با درویشان خویش که همه دانشمند متبحّر بودند علی‌الخصوص مولانا فخرالدّین زرّادی که دم از اجتهاد می‌زد حاضر گشت و سلطان غیاث‌الدّین تغلق به‌حضور خویش ایشان را در تبحّر انداخت مولانا فخرالدّین زرّادی رحمةالله علیه به‌سلطان روآورد و گفت چندین علما که سلطان آورده است از میان ایشان ده کس را که عالم‌ترین این گروه باشند جدا سازند تا با ما بحث کنند. سطان رو به‌جانب قاضی رکن‌الدّین دلوایی آورد. در آن وقت حاکمِ اوِ بود قاضی مذکور را عداوت به‌حضرت شیخ‌الدالخصام بود. قاضی متوجّه به‌حضرت شیخ گشت و گفت ای درویش که تو به‌ارباب و اصحاب خویش به‌سماع و سرردی مشغول می‌باشی هیچ روایتی و حدیثی

داری که در میان آری حضرت شیخ تمسّک به‌حدیث مصطفوی نمود. قاضی مذکور گفت تو مجتهد نیستی که تمسک نمایی مردی مقلّد روایتی از ابوحنیفه بیار تا قبول تو به‌معرض قبول افتد. شیخ فرمود سبحان الله که با وجود قولِ مصطفیٰ قول از من حنفی می‌خواهند باز قاضی گفت که ای درویش اگر در سماع روایتی حاضر بارهٔ شریعت باشی. حضرت فرمود که ترا رعونت حکومت بر من می‌دارد ان‌شاءالله تعالی زود از این عهده معزول شوی و بدین بی‌ادبی که با دوستانِ خدا می‌کنی بی‌ایمان گردی. در این گفتگو که بودند که مولانا علم‌الدّین علّامه نبیرهٔ آن حضرت شیخ‌الاسلام بهاءالدّین زکریا قدّس‌سرّه رسید سلطان به‌استقبال او دوید و مولانا علم‌الدّین قبل از دریافتِ سلطان متوجّه به‌حضرت شیخ گشت و بسیار... اعزاز و تعظیم و احترام نمود بعد از آن سلطان را دریافت و گفت حضرت شیخ را به‌چه معنی در اینجا حاضر آورده‌اید. سلطان گفت که علمای محضری در بابِ سماع ساخته‌اند الحمدلله شما را نیز خدایی آورد تا حق ظاهر گردد. مولانا علم‌الدّین جواب داد که در مکّه و مدینه و مصر و شام گردیده‌ام همه جا ... کرام با وجود علما و عظّام سماعی می‌شنوند. هیچ‌کس گردِشان نمی‌گردد و سماع به‌اهل الله بی‌شک و شبهه مباح است و حضرت شیخ و اصحابِ او اهل‌اند و با کمالِ اخلاق و زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و همهٔ صاحبِ کمال و اهلِ حال‌اند و این معنی از

برکتِ حالِ ایشان در جمیعِ درویشان تأثّر نموده است و حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم هم سماع نموده‌اند و تواجد فرموده‌اند چون مولانای مذکور این معنی ادا نمود حضرت شیخ را بازگردانید می‌گویند چون حضرت شیخ به‌منزلِ خود غیاث‌پور است رسید همان زمان یکی خبر آورد که بعد از مراجعت شما سلطان بسیار منفعل گشت و قاضی دلیلی را از عهدهٔ حکومت معزول ساخت". (جمالی ۸۴۷ هـ، ورق: ۱۰۶-۱۰۵)

جایی که از نقلِ قولها برمی‌آید که مشایخ با سلطان‌ها و حکمرانان نسبت خوب نداشتند و در *سیرالعارفین* ذکر رفته است که شیخ نظام‌الدّین اولیا با سلطان قطب‌الدّین پسر سلطان علاءالدّین روابط خوب داشت، جمالی حسنِ روابط‌شان را چنین تذکّر می‌دهد:

"نقل است که دوبار در عهدِ سلطان قطب‌الدّین پسر سلطان علاءالدّین در دهلی نیز تشریف فرموده بودند و اکثر در میان این آفتبان عالمتاب جمعیّت معیت به‌حصولِ دوستی و حضرت شیخ‌المشایخ شیخ رکن‌الدّین قدّس‌سرّه را عادت بودی که به‌دیدنِ سلطان قطب‌الدّین میل می‌نمودی و به‌دیوان تشریف می‌فرمودی زمانی تخت روانی که بدان نشستی استاده ساختی خلایق اهلِ حاجت اعراض مرقوم نموده به‌تخت روان ایشان می‌انداختندی و حاجتِ خود عرض می‌داشتندی در دو دهلیز به‌تخت روان سوار می‌رفتند در سیومی دهلیز سلطان با استقبالِ پدیدآمدی و اندرون می‌بردی و به‌دو زانوی ادب

حضرت پیش ایشان می‌نشستی و قدم رنجه نمودن ایشان را غنیمت پنداشتی و حضرت سلطان‌المشایخ به‌خادمی اشارت نمودی به‌اتمام عرایض خلق آوردی و پیشِ سلطان نهادی تا سلطان تمام آن عرایض بخواندی و هر عرایض را جوابی در پشت ثبت نمودی بعد از آن حضرت شیخ از آنجا مراجعت فرمودی". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۱۰)

جمالی، نقلِ قول از مولانا ضیاءالدّین برنی راجع به‌کشته شدنِ سلطان غیاث‌الدّین تغلق کرده است که در آن وقت شیخ مولانا نظام‌الدّین با او بود و شام می‌خوردند و در همان وقت شیخ مزبور فرمودند که فوری از ساختمان که در آن شام می‌خوردند، باید بیرون برویم. سلطان به‌گفتهٔ شیخ گوش نداد و آن ساختمان منهدم گشت. در موردِ این واقعه جمالی از برنی در *سیرالعارفین* نقل دارد:

"نقل است از مولانا ضیاءالدّین قدّس‌سرّه که بعد نقل حضرت شیخ نظام‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه مخصوص به‌زیارتِ ایشان از طرف خطّهٔ مُلتان به‌دهلی تشریف نموده بودند. در عهدِ سلطان غیاث‌الدّین تغلق و سلطان مذکور هم در آن ایّام از بنگاله به‌دارالخلافة دهلی مراجعت کرده بود. حضرت شیخ به‌استقبالِ سلطان دو [و] نیم کروه رفت و او را دریافت مقدار دو کروهی از شهر سلطان محمّد پسر سلطان مذکور عمارتی نو ساخته بود. سلطان در آن عمارت نزول نمود و حضرت شیخ نیز حاضر بود، طعام در میان آورد. سلطان خواست که بعد تَفریغ طعام از آن مقام به‌تغلق‌آباد درآید در حین طعام خوردن

به‌سلطان فرمود که زودتر از این عمارت بدرآیید که عمارت نو
است سلطان گفت بعد اتمامِ طعام از این مقام بیرون آیم باز
حضرت شیخ فرمود که بهتر آن است که زود بدرآیید حضرت
این به‌گفت از سرِطعام دستِ ناشته برخاست هنوز به‌دهلیزِ دوّم
نرسیده بود که عمارت افتاد و سلطان و کسانی که با او بودند
در زیرِ عمارت هلاک شدند و حضرت سلامت ماند".
(جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۱۱۱)

در موردِ اتّفاق بالا خلیق احمد نظامی نظرِ خودش را با نقلِ قول از چند کتب اظهار داشته است، بهتر است که نظرش به‌الفاظِ او به‌زبان انگلیسی خوانده شود:

The murder of the Sultan, the pious Amir Khurd would have us believe, was due to the prayers of the Shaikh, not to the crime of the Parwaris. "The decision of such problems", Professor Mohammad Habib has rightly observed, "It is fortunately beyond the province of the historian..." It is said that when the Sultan was coming back from his Bengal expedition, he sent an order to the Shaikh to quit Delhi before he reached the capital. On receiving the imperial order, the Shaikh is reported to have remarked: "Delhi is still far off" (*Hunuz Dilli dur ast*). Elaborate arrangements were made by Prince Juna Khan, the future Muhammad bin Tughlaq, for the reception of the Sultan at Afghanpur. The wooden pavilion which had been hastily constructed to receive the Sultan suddenly collapsed, and the Sultan was buried under the debris. These incidents have led some historians to emphasize the inimical nature of relations between the Shaikh and the Sultan, though Barani and

Amir Khurd do not say anything concerning unpleasantness between them... So far as the last incident is concerned, some writers have expressed the opinion that the Shaikh had expired before the Afghanpur tragedy took place. But this is not correct. Ghiyasuddin Tughlaq died some time in the month of Rabi'I 725 A.H. While the Shaikh breathed his last on 18th of Rabi'II 725 A.H. But he was so seriously ill during the last forty days of his life that he was almost semiconscious; he ate nothing and talked to none... The sequence of these events – the Prince`s visits to the Shaikh, the Shaikh`s remarks, the fall of the pavilion led many people to attribute the Sultan`s death to divine retribution for displeasing the Shaikh; others who were ignorant of the character of the Shaikh saw some conspiracy in the death of the Sultan. It was neither the one, nor the other. The Shaikh never cursed the Sultan; in fact, he was so ill at this time that he had stopped talking to people. The death of the Sultan was due to the accidental fall of the pavilion and no human mind had engineered it. (Nizami, 2009: 118, 120-122)

حسدِ نجم‌الدّن صغرا

جمالی علاوه بر محاسن و صفاتِ رفتارِ مشایخ، عیب‌های بعضی از آنها را هم در سیرالعارفین ضبط نموده است، شاید هدفش این باشد که او می‌خواست، آنهایی که رهبرانِ دینی هستند، نباید چنین رفتار کنند یا دقیقاً می‌خواست که قباحتِ رفتارِشان را فاش کند، چنین اتّفاقی که در زمانِ سلطان شمس‌الدّین التتمش (حک:٦٣٣-٦٣٤ه‍/١٢٣٦ م) رخ‌داده بود. در زمانِ سلطان شمس‌الدّین التتمش بر عهدهٔ شیخ‌الاسلام شیخ نجم‌الدّین صغرا فایز بود و در آن وقت شیخ جلال‌الدّین تبریزی به‌دهلی تشریف آورده بود، به‌آن موقع شیخ‌الاسلام مذکور با شیخ جلال‌الدّین تبریزی چطور رفتار نمود. در اینجا نقل می‌گردد:

"نقل است از حضرت شیخ‌المشایخ فخرالدّبن زرّادی رحمة‌الله علیه در آنچه حضرت شیخ‌المشایخ جلال‌الدّین تبریزی قدّس‌سرّه از بغداد به‌دارالخلافهٔ دهلی آمدند. عهدِ سلطان شمس‌الدّین بود سلطانِ مذکور کمالاتِ حضرت شیخ را کماینبغی می‌دانست به‌استقبالِ حضرت ایشان از شهر بیرون آمد. در آن ایّام شیخ‌الاسلام ـ آن‌مقام شیخ نجم‌الدّین صغرا بود او نیز برابر سلطان با جمع مشایخ حاضر بود. سلطان چون حضرت شیخ را دید از اسپ فرودآمد و به‌جانب ایشان دوید و ایشان را

دریافت و به‌جانبِ شهر حضرت شیخ را برابر خود کرده روان گشت. در این حال سلطانِ مذکور شیخ نجم‌الدّین صغرا را گفت که حضرت شیخ را در کجا فرودآریم و جای معیّن پیدا باید ساخت که در جوارِ من باشد تا که بیگاه حضرت ایشان را دریابم شیخ نجم‌الدّین را رگِ حسد جنبیده نمود که در پهلوی فقیرخانهٔ سلطان خرابه بود که در آنجا جنّان مستولی شده بودند هیچ‌کس را یاری آن نبود که به‌گردِ آن خانه تواند گشت و آن‌خانه را بیت‌الجنّ نامیدند علی‌الدوام مقفّل بود شیخ نجم‌الدّین به‌سلطان فرمود که شیخ را به‌بیت‌الجنّ فرود می‌باید آورد. سلطان جواب داد که مهمانِ عزیز را در خانهٔ مشوّش و موحش فرود آرند شیخ نجم‌الدّین گفته از دو حال خالی نیست یا این مرد کامل است یا ناقص است اگر کامل است خانه را از جنّیان پاک خواهد ساخت و اگر ناقص است سزای او همین شد که جنّیانش نگذارند". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۱۲۶)

بعداً شیخ جلال‌الدّین تبریزی در آن‌مقام قیام کرد ولی شیخ نجم‌الدّین صغرا از طرف شیخ مذکور بدظن شده بود، به‌وقت صبح سلطان التتمش شیخ نجم‌الدّین صغرا را احضار کرد که امامتِ نماز کند ولی او از شیخ جمال‌الدّین تبریزی شکایت کرد که او تا هنوز خوابیده است و غلامی را هر وقت نزدیکِ خود می‌دارد. جمالی این واقعه را هم نقل کرده، می‌گوید که او از شیخ جلال‌الدّین تبریزی شکست می‌خورد:

"حضرت شیخ‌المشایخ ابوالقاسم جلال‌الدّین تبریزی پیرِ بی‌قید بودند اکثر نمازِ فجر به‌وضوی عشاء گذاردند و نمازِ

فجر پگاه ادا می‌کردند و بعد از نمازِ فجر تا چاشت بر پلنگی تکیه می‌کردند هم در آن ایّام به‌هزار و پانصد دینار غلامی صاحبِ جمال ترکی خریده بودند و آن غلام در حسن و زیبایی نظیری نداشت... ایّامِ بهار بود و در جایی که سلطان شمس‌الدّین مذکور شیخ نجم‌الدّین صغرا را به‌مصلحتی پیش از صبح پیشِ خود طلبیده بود امامتِ نمازِ فجر او را فرمود و حضرت شیخ‌المشایخ شیخ جلال تبریزی رحمةالله علیه نماز بر سبیل عادت پگاه ادا نموده بر پلنگی در صحن‌خانه تکیه فرموده بودند و آن غلامِ ترک پای حضرت می‌مالید چون سلطان نمازِ فجر بگذارد شیخ را نظر بر حضرت شیخ جلال‌الدّین تبریزی افتاد دید که میزری بر روی کشیده در خواب است و آن غلامِ مذکور پایش می‌مالید فی‌الحال دستِ سلطان کشید و به‌کرانهٔ بام آورد و گفت شما بر اینچنین درویشان اعتقاد می‌کنید کدام وقت خسپیدن است و اینچنین غلامی صاحبِ حُسنی را نزدیکِ خود داشتن سلطان جواب داد شاید نمازِ فجر گذارده تکیه نموده باشند و هیچ‌باکی نیست که نزدیک با غلامی چستی و چالاک قریب باید این معنی حضرت شیخ‌المشایخ جلال‌الدّین تبریزی را هم در آن حین مکشوف گشت و میزر از روی مبارکِ خود برانداخت و به‌آوازِ بلند گفت که ای نجم‌الدّین اگر پیشترک می‌دیدی این غلام را درکنار می‌یافتی این به‌گفت و میزر برو کشید و شغل باطن اشتغال نمود. سلطان شمس‌الدّین به‌شیخ نجم‌الدّین

صغرا گفت که ای شیخ نماندی که مرا و خود را مفضّح نساختی او ترا خواهد گفت که شخصی شیخ‌الاسلام بود و این قدر صفات نبود که حقیقتِ حال بداند و مرا خواهد گفت که سلطان را از این قدر دیدنی است که مردی اهلِ خلّاف و صِغار را بر زمرهٔ درویشان و مؤمنان شیخ‌الاسلام سازد". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۱۲۷)

جمالی مزید اضافه کرده می‌نویسد که بعد از این دو اتّفاق که شیخ نجم‌الدّین صغرا مؤفّق نشده بود. او با زن مطربه بنام گوهر و بقّال موسوم به‌احمد شرّف، طوطئه‌چینی می‌کند و زن گوهر راضی می‌گردد که تهمت بر شیخ جلال‌الدّین تبریزی زند که شیخ مزبور با او کاری فاحش کرده است. زنِ مذکور همچنان کرد و سلطان التتمش برای حلٍّ این محضری خواند، این تمام واقعه را جمالی مفصّلاً در *سیرالعارفین* بیان کرده است:

"نقل است از سیّد خورد مبارک کرمانی رحمة‌الله علیه چون آن کلماتِ سلطان شمس‌الدّین به‌شیخ نجم‌الدّین به‌گفت شیخ نجم‌الدّین صغرا انفعال یافت وحید او با حضرت شیخ جلال‌الدّین تبریزی قدّس‌سرّه یکی به‌صد بدل گشت و همیشه درصدد آن شد که در شأنِ حضرت شیخ مشارٌالیه تهمتی و بهتانی وضع نماید در شهر دهلی زنی مطربه‌ای بود و غایة حسن و نغمه و سرود که اکثر ملوکِ شهر را به‌او میلی بود و محبّتی تمام او گاه‌گاهی به‌خدمتِ شیخ نیز گذر کردی و بر شیخ نجم‌الدّین هم آمدی و آن مطربه زنی گوهر نام داشت شیخِ نجم‌الدّین او

را آموخت که اگر تو بر فسق شیخ جلال‌الدّین مقرّر شوی و هر جا که گویام و حاضر آرم بی‌محاباً بگویی که شیخ مذکور با من کاری فاحش به‌وجود آورده است آنگاه پانصد دینار سرخ به‌تو دهم و از آن جمله پانصد دینار دویست و پنجاه حالا در قبضِ تو نمایم و دویست و پنجاه به‌امینی که جایی این راز مکشوف نسازد امانت دارم روزی که تو محضرِ مثابهٔ شیخ این تقریر کنی آن دویست و پنجاه دینار از دارندهٔ آن بگیری مطربه دید که آن مبلغ کلّی است و من عورتی فاحشه از این سخن گفتن مرا چه تفاوت کند بطوع و رغبت قبول نمود شیخ نجم‌الدّین دویست و پنجاه دینار به‌او تسلیم کرد و دویست و پنجاه دیگر بقّالی بود او را احمد شرف می‌گفتند تسلیم کرد و آن مطربه را مقابلِ او ساخت که بعد ادای این بهتان از وی بگیرد و بعد استحکام این کار آن شیخ دعوای ناسازوار در حقّ آن بزرگوار اشتهار داد و رسم بی‌دینی پیشنهاد و آن زن فاحشه را پیشِ سلطان تقریر کنانید سلطان مذکور فرمود حالیا این عورت به‌زنای خود مقر است لایقِ تعذیر می‌شود فامایی شهود بر حضرت شیخ ثبوت نمی‌یابد و تو خود مدّعی شدهٔ الآن حاکی دیگر باید تا حکمی در این باب فرماید محضرِ مشایخ باید ساخت و این قضیه را در میان باید انداخت. القصّه مشاهیر مشایخ دیارِ هند را فرمان صادر شد تا در دارالخلافهٔ دهلی حاضر آیند و مرا به‌تشریف قدومِ مبارکِ خود بهره‌مند گردانند در اندک فرصتِ مشایخِ کبار که در علوم

ظاهر و باطن صاحبِ اعتبار بودند حاضر شدند مسموم است که دویست و چند اولیا مثلِ حضرت شیخ‌المشایخ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین زکریا قدّس‌سرّه در مسجد حاضر شدند سلطان شمس‌الدّین مذکور روی به‌شیخ نجم‌الدّین صغرا آورد و گفت هرکه را از این جمله مشایخ میدانی به‌اختیارِ خود حاکم گردان تا حق به‌مرکزِ خود قرار یابد شیخ نجم‌الدّین حضرت سلطان‌المشایخ والاولیا بهاءالملّة والدّین زکریا قدّس‌سرّه را اختیار نمود و بر سبب اختیارِ آن بود در ایّامی که حضرت شیخ‌المشایخ والاولیا بهاءالملّة والدّین زکریا قدّس‌سرّه از حضرت شیخ شیوخ شهاب‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه طرفِ مُلتان رخصت یافته بود و حضرت شیخ جلال‌الدّین تبریزی رحمةالله علیه نیز عرض نمود که اگر اشارتِ حضرت مخدومی شود من نیز به‌جانبِ مُلتان روم حضرت شیخ‌المشایخ رخصت داد حضرت شیخ جلال‌الدّین رحمةالله علیه رفت و حضرت شیخ فریدالدّین عطّار را دریافت چون به‌منزلِ خود آمد حضرت شیخ‌المشایخ بهاءالملّة والدّین قدّس‌سرّه از او پرسید که امروز از درویشان کی را یافتند حضرت جلال‌الدّین تبریزی قدّس‌سرّه گفت امروز حضرت شیخ فریدالدّین عطّار را دریافتم ایشان فرمودند که میان شما چه صحبت گذشت حضرت شیخ جلال‌الدّین تبریزی گفت چون حضرت شیخ فریدالدّین عطّار مرا دید پرسید که درویشان از کجا برسیدند گفتم از خطّهٔ بغداد گفت آنجا از مشغولان حقّ کیست من هیچ جواب ندادم

حضرت شیخ‌المشایخ شیخ بهاءالدّین زکریا قدّس‌سرّه گفت چرا نگفتی که حضرت شیخ‌المشایخ شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی قدّس‌سرّه را دریافتم حضرت شیج جلال‌الدّین گفت که عظمت استغراق حضرت شیخ فریدالدّین عطّار مرا چنان گرفت که اصلاً حضرت شیخ شیوخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی قدّس‌سرّه در یادم نیامد از این سخن خاطرِ مبارک حضرت شیخ شهاب‌الدّین زکریا قدّس‌سرّه غبار گرفت و هم در آن‌مقام از یکدیگر جدا گشتند این سخن به‌شیخ نجم‌الدّین صغرا رسیده بود و دانست مگر حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا قدّس‌سرّه از وی ناراضی است به‌منصبی آن قضیهٔ ایشان را قبول نمود و آن محضر در روزِ جمعه بود سلطان نیز حاضر گشته و بعد از ادای نماز در صحنِ مسجد که آنجا میلی واقع است اکابرِ حلقه زده نشسته بودند که شیخ نجم‌الدّین آن مطربهٔ مذکور را حاضر گردانیده و حضرت شیخ جلال‌الدّین را طلب نمودند همین که حضرت شیخ جلال‌الدّین قدّس‌سرّه از مسجد درآمدند کفش از پا کشیدند همهٔ مشایخ از عظمت او به‌استقبال برخاستند و حضرت شیخ‌المشایخ شیخ بهاءالدّین زکریا دویده کفش او برداشت و در آستینِ خود کشید و در مجلس بنشست سلطان شمس‌الدّین گفت به‌محضر خیزد کسی را که حاکم ساخته بودید او این تعظیم کرد. پس حاجت گفت گو نمانده حضرت شیخ‌المشایخ بهاءالدّین فرمود مرا واجب است که خاکِ کفشِ او سرمهٔ چشم کنم زیرا اگر هفت سال در سفر و

حضر با حضرت شیخ‌الشیوخ العالم شیخ شهاب‌الدّین عمر السهروردی قدّس‌سرّه معیت داشت تعظیمِ او واجب است فامّا نباید که شیخ نجم‌الدّین صغرا داند و گوید که عیبِ او بدین تعظیم پوشیده شد اگرچه هم اهل الله را روشن است که از این ذاتِ پاک این معنی هرگز متصوّر نیست فامّا آن مطربه را درپیش طلبید تا حق به‌ظهور پیوندد آخرالامر حضرت شیخ‌المشایخ بهاءالملّة والدّین آن مطربه را درپیش خواند و بر زبانِ مبارک راند که البتّه هرچه باشد راست‌گویی و... مطربهٔ مذکوره به‌آواز بلند گفت که حقّ تبارک و تعالی حاضر و ناظر است که این معنی محض دروغ و افترا است و حضرت شیخ جلال‌الدّین از آبِ حیاة پاکتر است شیخ نجم‌الدّین مرا پانصد دینار سرخ قبول نمود و از آن جمله دویست و پنجاه به‌من داد و دویست پنجاهی دیگر به‌احمد شرف بقّال امانت نهاد که بعد تقریر این بهتان به‌من اداً نماید احمد شرف را نیز حاضر آوردند او همچنانکه بود قبول نمود و آن دویست [و] پنجاه درم در محضر آورد چنانکه شیخ نجم‌الدّین از غایة انفعال خجل گشت سلطان شمس‌الدّین او را همان ساعت از شیخ‌الاسلامی معزول ساخت و از نظر انداخت و عهدهٔ شیخ‌الاسلامی به‌حضرت شیخ‌المشایخ شیخ بهاءالدّین زکریا داد". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۲۹-۱۲۷)

در تذکّرِ خواجه معین‌الدّین و خواجه قطب‌الدّین بخیار کاکی جمالی می‌نویسد که نجم‌الدّین صغرا با شیوخ مذکور هم بدرفتاری

کرده بود، شاید بدخلق باشد. در این خصوص به‌تحریر آورده است:

"هم در آن ایّام حضرت شیخ‌الاکرام معین‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه از خطّهٔ اجمیر به‌دهلی رسید و به‌منزلِ مبارک حضرت قطب‌الدّین بختیار اوشی تشریف فرمود و حضرت شیخ‌المشایخ قطب‌الملّة والدّین را دولتِ عظیم روی نمود و دوگانه شکرانهٔ حضرت صمدیهٔ ادایی فرمود خواست که سلطان شمس‌الدّین التتمش را از تشریف فرمودنِ ایشان اعلام دهد حضرت شیخ‌المشایخ معین‌الحق والدّین قدّس‌سرّه مانع شدند که من محض برای ملاقاتِ تو اینجا آمده‌ام به‌هرچه باشد که کسی مشوّشِ حالِ من گردد و من از دو سه روز پیش در این مقام اقامت نخواهم نمود از آنکه حضرت ایشان را ازدحام خاص و عام اصلاً خوش نیامدی با وجود آن تمام مشایخ اهالی آن حوالی به‌شرفِ ملاقاتِ او مشرّف شدند و صحبتِ او را غنیمت شمردند مگر حضرت شیخ‌الاسلام نجم‌الدّین صغری از سببِ حسدی که با حضرت سلطان‌المشایخ شیخ قطب‌الدّین بختیار قدّس‌سرّه داشت با وجود آنکه شیخ‌الاسام مذکور را با حضرت ایشان در ملکِ خراسان اتّحادی و اعتقاد بود دوّم یا سیوم روز حضرت خواجه معین‌الدّین برای ملاقاتِ شیخ نجم‌الدّین در خانهٔ او تشریف نمودند. شیخ‌الاسلام صنعتِ نو اساس نهاده بود و استاده مهدی مزدوران را می‌نمود و هم در آن حال حضرت سلطان‌المشایخ معین‌الحق والدّین رسید. شیخ‌الاسلام نجم‌الدّین چنانچه می‌بایست به‌جانبِ ایشان نشتافت

و به‌طریق محبّت و مؤدّت درنیافت. حضرت شیخ‌المشایخ معین‌الدّین قدّس‌سرّه را این معنی مستحسن نیامد بر فور فرمود که ای نجم‌الدّین ترا چه بلا درپیش آمد و متغیّر ساخت مگر جاهت را در این غرور انداخت. شیخ‌الاسلام چون این سخن شنید سر از شرمندگی فروکشید و به‌معذرت درآمد و گفت من همان مخلصم که پیش از آن بودم و سر در قدم دارم شما مریدی را واگذاشته‌اید که تمامی خلایق دیر و مشایخ شهر بدو متوجّه‌اند و شیخ‌الاسلام ما را هیچ‌کس بر برگ تربی نمی‌خرد حضرت زبدة‌المشایخ شیخ معین‌الدّین قدّس‌سرّه چون این معنی شنود و تبسّم فرمود که نجم‌الدّین خاطر جمع‌دار که من در این بار قطب‌الدّین بختیار را برابر خود به‌خطّهٔ اجمیر خواهم برد. این سخن فرمود و از خانهٔ او بیرون آمد.»
(جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۳۸)

از چهار نقلِ قولِ بالا برمی‌آید که جمالی می‌خواست که آشکار بسازد که هرکسی که ادّعا می‌کند که او رهبر دینی است و هر فعلی و گفت‌وگوی او راست و طبقِ شرع باشد، لازم نیست و مریدان را باید که از همچنین رهبران دینی، مواظب باشند و به‌این معامله چشم‌پوشی نکنند. آنهایی هم انسان هستند و عیب و خوبی هم در کردارِشان دارند.

کرامات

یک کرامت و معجزه‌ای راجع به‌شیخ عثمان هرونی را جمالی نقل کرده است و می‌گوید که آنجایی که این معجزه رخ شده بود، زیارت نموده است. می‌گوید که شیخ مذکور روزی با خادمِ خود جایی رسیده بودند که در آنجا مغان آتش را می‌پرستیدند، و شیخ مزبور در آن آتشکده با پسرِ هفت‌ساله‌ای وارد شده بود، این تمام تفصیل به‌الفاظ جمالی خوانده شود:

"حضرت شیخ خادمی داشت فخرالدّین نام او را فرستاد که پارهٔ آرد و آتش بیار تا نانِ افطار مهیّا سازد. خادم مذکور بدان موضع رسید. پارهٔ آرد خرید و از جهت آتش بدان آتشکده آمد، خواست که آتش گیرد آنجا مغان بودند، نگذاشتند که گردِ آتشکده بگردد، خادم مذکور صورتِ حال به‌حضرت شیخ باز نمود. حضرت نزدیک درختی که نزول فرموده بودند آنجا چشمه آبی بود وضو ساخته دوگانه ادا نمودند و به‌جانب آتشکده رسیدند، دیدند که مغی پیری تختهٔ چوبین انداخته متوجّهٔ آتش گشته نشسته است و پسری موازنهٔ هفت‌ساله در کنارش و آن مغ را مخیشا نام بود چون حضرت شیخ بدانجا رسید از مغ پرسید که آتش برای چه می‌پرستید و پرستیدنِ آن

چه فایده دارد چرا خدای را نمی‌پرستید که آتش مخلوق اوست مغ جواب داد که در دینِ ما آتش را وجودِ عظیم است چرا نپرستیم. حضرت شیخ فرمود که چندین عمر آتش را که به‌مشتی آب معدوم می‌گردد به‌صدقِ دل می‌پرستی بتوانی که دستی و پایی و دروی اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که خاست کارِ او سوختن است کرا یارای آن باشد که نزدیکش رود چون حضرت شیخ قدّس‌سرّه جواب مغ شنید طفلی که در کنارش بود به‌خود کشید و به‌سوی آتش دوید چنانچه فریاد و فغان برآید. **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ** گفت و آیة «**قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيْمَ. وَأَرَادُوْا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِيْنَ**». (۲۱: ۷۰–۶۹) خواند و تیز در آتشکده قدم راند و مقدار چهار ساعت به‌خوبی دروی ماند چنانچه هیچ‌اثری از حضرت، او نمودار نگشت و غلبه و فغان مغان می‌شنید و از آنجا نمی‌جنبید چند هزار مغ در گردِ آتشکده برآمده بودند و غوغا می‌نمودند بعد زمانی مدید از آن آتشکده شدید برون آمد چنانچه خرقهٔ شیخ را و جامه که آن طفل داشت هیچ‌دود هم نرسیده بود. مغان از طفل پرسیدند که در آنجا چه جمال بود طفل جواب داد که در آنجا خیرِ کلّی و گلزاری می‌نمود و من در قدم حضرت شیخ قدّس‌سرّه تفرّج می‌کردم". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۷–۶)

معجزهٔ دیگر وابسته به‌باریدن تگرگ می‌باشد که به‌فضل شیخ سماءالحق والدّین حضرت پیرِ دستگیر، به‌خواهش سیّد جلال بخاری

باریده بود. این خواندنی می‌باشد:

"استماع است از حضرت ختم‌المشایخ والاولیا سماءالحق والدّین حضرت پیر دستگیر در آن زمان که حضرت سیّد جلال بخاری قدّس‌سرّه در مُلتان تشریف فرمودند در خانقاه حضرت شیخ می‌بودند هوایی تموز بود. حرارت بسیار و گرمایی شمار می‌شد. روزی حضرت شیخ‌الاسلام اندرونِ خانهٔ مبارک خویش بودند و حضرت سیّد جلال‌الدّین بر بساطِ خانقاه نشسته می‌فرمودند که آه یخ بخارا در چنین حرارة کی یابند هم در این میان از اندرونِ خلوة حضرت شیخ‌الاسلام اشارت به‌خادمی نمودند که صفه‌های جماعتخانه را بردارد در صحنخانه جاروب بزن. خادمِ مذکور به‌اشارت حضرت شیخ همچنان کرد و آنچنان گاهی معتاد نبود که صفها بردارند و جاروب دهند نیمروز بود که پارهٔ ابری از آسمان کبود سفید برنمود تا یکبارگی زیادت گشت این ابر غیر از بالای خانقاه جای دیگر هیچ‌پیدا نشد ناگهان رعدی در غریدن و برقی بجهیدن برسید و ژاله مقدار تخمِ مرغ در صحنِ خانقاه باریدن گرفت چنانچه صحن خانقاه بدان ژاله‌ها پرگشت و ابر ناپیدا شد و یک ژاله به‌غیر از خانقاه در مُلتان به‌جای دیگر نبارید چون سیّد جلال این معنی مشاهده کرد در تحیّر ماند و بسیار از آن ژاله‌ها خورد و به‌کاربرد و درآوند انداخت و خلقِ مُلتان یگان یگان ژاله به‌تبرکّی بردند چون نمازِ ظهر شد صفهای خانقاه گستردند و حضرت شیخ‌الاسلام قدّس‌سرّه برای نماز از خلوة نیاز بیرون

آمد و سیّد جلال را پرسید. سیّد جلال در این حال ژالهٔ مُلتان بهتر است یا یخ بخارا سیّد عرض‌داشت که این یک ژالهٔ مُلتان از صد پرکالهٔ یخ بخارا بهتر است". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۶)

جمالی یک کرامت راجع به‌والدهٔ شیخ فریدالدّین ذکر کرده که شبی دزدی وارد خانه شد و در آن خانه والده حضرت مذکور بود. در مورد این معجزه جمالی می‌نویسد:

"نقل است از حضرت سلطان‌الاولیا و برهان‌الاتقیاء نظام‌الملّة والدّین محمّد بدایونی قدّس‌سرّه العزیز شبی از شبها حضرت والدهٔ مبارک دامت عفّت‌ها به‌تعبد و تهجّد مشغول بوده است دزدی در خانهٔ او درآمد و از دست دهشت آن مستورهٔ معفوفه یکایک نابینا گشت خواست که آن خانه بدرآید از کوری چشم راه نمی‌یافت آواز داد که من دزد بودم و برای دزدی اسباب در این خانه درآمدم البتّه کسی در اینجا است که دهشت او مرا کور گردانیده است عهد می‌کنم اگر بینایی چشم بازیابم بیش از این دیگر دزدی نکنم و از کفر به‌اسلام درآیم والدهٔ حضرت شیخ‌المشایخ فریدالحق والدّین چون این سخن از دزد مذکور شنید بینایی او را از حقّ تعالی طلبید و به‌فرمان الله تعالی چشمان دزد بینا شد و از آن حال غیر از والدهٔ آن صاحب کمال کسی را وقوف وقوف نبود". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۴۷-۴۶)

معجزه‌ای راجع به‌شیخ نورالدّین ملکیار پران هم در *سیرالعارفین* نقل است که در اندک مدّت از یکجا به‌جای دیگری رفت و آمد می‌کرد

به‌الفاظِ جمالی بخوانید:

"القصّه حضرت شیخ نورالدّین ملکیار پران در قرب تکیهٔ او جای با صفا و تکیه ساخت و این درویش ابابکر حیدری طوسی به‌حضرت او به‌منازعت درآمد و گفتا برو فرمانی با نشانی از حضرت سلطان بیارد و الّا نه از اینجا به‌گذر و جای دیگر تکیه سازد آن ایّام سلطان غیاث‌الدّین بلبن در سند بود از دهلی تا سند پیداست که چه قدر بعید مسافرت است می‌گویند در اندک فرصت حضرت شیخ نورالدّین ملکیار در سند رفت و سلطان را دید و بسیار تعظیم و تکریم یافت سلطانی فرمانی با چهار دهٔ کلان به‌رسم لَنگَر به‌فرمانش درج نمود و به‌سمت تکیهٔ او رخصت فرمود میان معدود ایّام به‌مقام خود رسید. درویش ابابکر حیران ماند و بر زبان راند که این مرد پران بود که بدین سرعت رفت و آمد از آن باز حضرت او را به‌ملکیار پران شهرت شد و او به‌رسمِ ابواسحٰق خرقهٔ زرد می‌پوشید و نیز علم‌های زرد داشت". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۸۹-۸۸)

یک کرامتِ خوبی جمالی بیان می‌کند که در آنجا رفته بود، می‌گوید:

"شنیده‌ام که مزارِ جدِّ بزرگوار حضرت سلطان‌المشایخ بهاءالملّة والدّین زکریا قدّس‌سرّه در مزاراتِ پیرانِ تیتری است که هم در مُلتان واقع است و خطیرهٔ حضرت بی‌بی راستی والدهٔ حضرت شیخ رکن‌الدّین قدّس‌سرّه در آن مزارات است و در آنجا گوری است کهنه و بر سینه آن گور درختِ بَر واقع است و بر هر شاخِ او لفظ الله برآمده است چنانچه این حقیر از حضرت

پیرِ دستگیر استماع داشت که در مزارات پیران تیتری بر سرِمزاری درختِ بَر است که بر تنه و شاخهای او لفظ الله برآمده است چون این حقیر در مُلتان رسیده از آن مردم حال آن درخت پرسید و معاینه نمود فی‌الواقعه همچنان بود خدمتِ مولانا کمال‌الدّین اُچی رحمةالله علیه گفتی که آن مزارِ جدٔ بزرگوار حضرت شیخ‌الاسلام بهاءالحق والدّین است که بر سینهٔ او این درختِ بَر برآمده است. الله اَعلَم. اکثر مریدان و پیوستگان حضرت شیخ‌الاسلام صاحبِ کشف و کرامات بوده‌اند و اهلِ کمال در شریعت و طریقت مستقیم‌الحال و خود ایشان را رسمی بود که پیوستگان و معتقدان پیشِ حضرت ایشان می‌آمدند السَّلامُ علیکم بر وقف سنّتِ نبوی می‌گفتند و ایشان نیز علیکم‌السَّلام می‌فرمودند". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۳۰)

یک کرامت راجع به‌برآب قدم زدن را جمالی ضبط نموده است، می‌گوید که یک افسرِ محصول نزدیکِ درویش رفت و ازش مالیات زمینی طلبید، درویش گفت که من درویش هستم بگذار ولی آن افسر گفت که اگر روی آب قدم زنی می‌کنی، پس از این مالیات زمینی دست برمی‌دارم. این تمام ماجرا را جمالی چنین ترسیم نموده است:

"شحنه پرسید تو از گفت‌وگوی نخواهی گذشت. گفت تا کرامات ننمایی از من خلّاص نیابی. درویش زمانی در تأمّل شد و با شحنه گفت از من چه کرامات می‌خواهی که ترا بنمایم شحنه گفت که بر سر این آب قدم بنه و بگذر تا آن تعرّضِ تو بازآیم. درویش فی‌الحال برخاست و همّت از حضرت

شیخ‌الاسلام بهاءالدّین قدّس‌سرّه درخواست و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم خواند و قدم بر آب راند و به‌سلامت چنانچه بر زمین روند به‌کرانهٔ دوم رسیده وضوی تجدید ساخت و دوگانه ادا نمود بعد تفریغ دوگانه آواز داد که کشتی بیارید تا سوار شده در آن‌طرف بیایم مردمانی که در این طرف بودند گفتند چرا همچنانکه رفتی بازنمی‌آیی گفت از آن سبب می‌ترسم که نفس را زبهی حاصل شود و عجبی روی نماید. بعد از آن به‌کشتی در این طرف گذشت و الآن در زمین تهتّه بعضی مریدان این خانواده هنوز هستند به‌مجاهده و ریاضتِ مشغول و آن زمین را زمین ریل گویند این احقر نیز در آن زمین رسیده است". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۳۱)

جمالی در تذکرهٔ *سیرالعارفین* از حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا، یک معجزه هم نقل کرده است که در زمانِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن تا مدّتی باران نبارید و شیخ مزبور دعای باریدنِ باران کرد، این معجزه را جمالی به‌تحریر آورده است:

"در وقتی در عهدِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن در شهر امساک باران شد حضرت نظام‌الدّین ابوالمؤید رحمةالله علیه را لازم گرفتند که دعای باران بخواند او بر منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی آسمان کرد و بر زبانِ مبارک راند به‌حقِّ عظمتِ تو اگر امروز باران با رحمت نازل نکنی من پیش از این در هیچ‌آبادانی نباشم این به‌گفت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران درگرفت". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۴۳)

در موردِ کرامتِ باران، می‌گویند که حضرت مولانا نجیب‌الدّین یحیٰی که مریدِ خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی بود، پیش حضرت نظام‌الدّین اولیا رفت، در موردِ معجزه‌ای باران پرسید، این واقعه را انصاری و صدّیقی در ترجمهٔ خود چنین بیان نموده‌اند:

Hazrat Molana Najibuddin Yahya, who was a disciple of Hazrat Khwaja Qutbuddin Bakhtiyar Kaki, went to Hazrat Nizamuuddin… began to say, "To keep the hand inside the sleeve, raising the cloth of the sleeve towards the sky and looking at the sky and then jerking the sleeves, what all this affair is?' Then in its reply, Hazrat Nizamuddin said, "This dress was the shirt which Hazrat Sultan-ul-'Arifin Qutbuddin Bakhtiyar Kaki Ooshi *Quddus-Sirrahoo* had granted to my mother and it rained due to its blessing." (Ansari and Siddiqi, 2014: 75)

در موردِ خواجه شیخ بختیارالدّین که چرا شیخ مذکور را بنام کاکی مخاطب می‌کنند، جمالی یک کرامت از شیخ مزبور نقل می‌کند:

"نقل است که ایشان را «کاکی» از آن سبب گویند درانچه در دهلی متوطّن شدند چیزی از کسی قبول نمی‌نمودند و خود پیوستهٔ متفرّق به‌مشغول حق می‌بودند و در آن ایّام در خانهٔ ایشان از حرم و کنیزک و پسر و خادم و نُه کس بودند که بدیشان تعلّق داشتند همسایگی ایشان بقّالی بود مسلمان شرف‌الدّین نام زنِ آن شرف‌الدّین مذکور به‌حرمِ ایشان آشنایی داشت. گاه‌گاهی در خانهٔ ایشان می‌آمدی در وقتی که هیچ چیزی موجود نبودی و یک دو فاقه شدی حرم حضرت سلطان‌المشایخ قطب‌الملّة والدّین از زنِ شرف‌الدّین بقّال مقدارِ نیم تنکه کم یا بیش قرض نمودی و قوّتِ فرزندان و متعلّقان

ساختی و حضرت سلطان‌المشایخ را اصلاً خبر از این نبودی.
چون فتوحی از غیب رسیدی آن قرض که می‌گرفتی
ادا نمودی. روزی زنِ شرف‌الدّین بقّال به‌حرم ایشان گفت که
ای بی‌بی اگر ما نباشیم و قرض ندهیم احوالِ شمایان
به‌استهلاک کشد این سخن به‌حرمِ حضرت سلطان‌المشایخ
گران نمود با خود عهد کرد که هرگز از وی به‌رسم قرض
چیزی توقّع ننماید روزی مجال یافته این معنی به‌حضرت
سلطان‌المشایخ قطب‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه عرض نمود که
چون گاه‌گاهی در خانهٔ ما دو سه فاقه پیوستی نیم تنکه یا کم
بیشِ از زنِ شرف‌الدّین بقّال قرض می‌نمود و قوّتِ فرزندان و
متعلّقان می‌ساختی. اکنون زنِ شرف‌الدّین مذکور بدین‌گونه
تقریر نمود که اگر ما نباشیم کارِ شما به‌استهلاک انجامد.
حضرت سلطان‌المشایخ چون این سخن از حرم شنید زمانی
متأمّل گشت بعد فرمود نباید که از زنِ شرف‌الدّین بقّال چیزی
قرض گیری و در وقتِ حاجت به‌طاقی که در حجرهٔ متبرّکهٔ
حضرت ایشان بود، اشارت نمود و فرمود هرچند خواهی گِرد
کاکی بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بگو و بدرآر و متعلّقان خویش و
هرکرا خواهی نصیبِ او گردان. چنانچه حرم آن حضرت از آن
طاق که حضرتِ ایشان اشارت نموده بودند کاکهای گرم بیرون
می‌آورد و بخش می‌نمود. الآن نیز در مقبرهٔ مطهّرهٔ آنحضرت
کاکا می‌پزند و نصیبِ مجاوران و مسافران می‌نمایند". (جمالی،
۸۴۷ هـ: ورق ۴۰-۳۹)

در موردِ لقبِ کاکی به‌شیخ قطب‌الدّین بختیار مترجمان بنام انصاری و صدّیقی هم چند نقلِ قول در کتابِ خود آورده‌اند:

The narrative of the author of *Siyar-ul-Aqtab* is a little different from it. In this connection, he has written that the *Kak* appeared from below his winding sheet for prayer. (Hazrat Allah Diya Chishti, op. cit., p.150) In Persian *Kak* means the bread of gram and in the pious Hejaz, a sweet bread is called *Kak*. He is called *Kaki* in consonance with it. Perhaps the modern day cake is a corrupted form of it. In remembrance of it, the gram cake is distributed in the *Langar* by the managers of the *Dargah* on the eve of the *'Urs* even today. (Nizamuddin Aulia, *Afzal-ul-Fawa'id wa Rahat-ul-Muhabbin*; Kutubkhana-e Mahboobi Dargah Nizamuddin, 1358 A.H., p.165) Once Hazrat Amir Khusrau asked Hazrat Khwaja Nizamuddin Aulia "Why Hazrat Khwaja Qutbuddin Bakhtiyar is called Kaki? He said: "Once Hazrat Khwaja Qutbuddin Bakhtiyar Kaki was sitting at the cistern of the Sultan along with companions. The time was at ease. At that time the companions said, "If there had been *Kak* what a good thing it would have been. He said, "Well! If you get it, what will you do? Said, "I will eat". Getting up from there, he went to the edge, put his hand in the water and, taking out hot *Kak*, handed it over to the companions. Due to this reason he is called Bakhtiyar Kaki. (Ansari and Siddiqi, 2014: p.38-39)

همچنان در خصوص شیخ فریدالدّین هم یک معجزه‌ای از شیخ قطب‌الدّین بختیار را جمالی نقل کرده است که چرا شیخ فریدالدّین را «گنج شکر» می‌گویند:

"این درویش در نسخهٔ مرقوم یافته است که حضرت شیخ‌المشایخ را شکر گنج از آن سبب گویند در ایّامی که حضرت شیخ فریدالملّة والدّین به‌ملازمتِ پیرِ خود حضرت شیخ قطب‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه در دهلی می‌بودی جای مسکن معیّنِ ایشان نزدیکِ دروازهٔ غزنوی به‌جنب برجی بود. الآن کسانی که وقوف دارند بدان منزلِ مبارک گذر می‌آرند و دوگانه می‌گذارند. القصّه ایّامِ بشکاله بود و باران به‌افراط می‌بارید. چنانچه تمامِ راه گل گرفته بود و حضرت شیخ را هفت روز گذشته بود که روزهٔ طی افطار نکرده بودند به‌قدرِ ضعف در وجودِ مبارکِ او پیدا گشته خواست که به‌خدمت و ملازمت حضرتِ قطب‌الملّة والدّین قدّس‌سرّه رسد نعلینِ چوبین به‌پا داشت در اثنای راه پای مبارکِ ایشان لغزید چنانکه بر زمین افتاد و دهن به‌ارادهٔ الله گشاد پارهٔ گِل به‌دهانش رسید و تمام شکر گشت از آنجا برخاست و به‌حضرت قطب‌الملّة والدّین سر بر زمین نهاد و بنشستِ حضرت سلطان‌المشایخ قطب‌الملّة والدّین فرمود بابا فریدالدّین مسعود بدین پارهٔ گِلی که در دهنت رسید و شکر گشت عجب نیست که حضرت حقّ تبارک و تعالی وجود ترا «گنج شکر» کرد. آینده است هموارهٔ شیرین خواهی بود حضرت شیخ فریدالملّة والدّین قدّس‌سرّه سر بر زمین آورد و شکرانهٔ حقّ تعالی کرد. چون از آنجا بازگشت هرجا که رسید از مردمان آوازی شنید که می‌گفتند

حضرت شیخ فریدالملّة والدّین گنج شکر می‌آید". (جمالی، ۸۴۷ هـ: ورق ۵۹)

در موردِ «گنج شکر»، خلیق احمد نظامی می‌گوید که قبل از *سیرالعارفین* در هیچ‌کتاب «گنج شکر» برای شیخ فریدالدّین به‌کار نبرده شده است و در تذکره‌های بعدی این لقب دربارهٔ شیخ مذکور یافت می‌شود، او چندتا نقلِ قول از کتب مختلف نقل می‌کند همان در اینجا دقیقاً آورده می‌شوند:

"Shaikh Nizamuddin Aulia has referred to his master full one hundered times in his conversations, the *Faw'id-ul Fuwad*. It is suprising, that he has not used anywhere the title, 'Ganj-i-Shakar'. Later *Tazkirahs*, however, always call him *Ganj-i-Shakar* and give various reasons for this title.

1) The author of *Siyar-ul-Aulia* says that he was called 'Ganj-i-Shakar' or 'Shakar-bar' because some pebbles, which he had put into his mouth in extreme hunger due to continued fasts, had turned into sugar crystals. (pp.67-68)

2) Maulana Jamali says that one day Baba Farid went to see his master. He was wearing wooden sandals and the roads were muddy due to rain. He had been fasting for seven days and was extremely weak. He slipped and fell on the ground. Some mud-touched his mouth and instantly turned into sugar. When he reached the residence of his master, the latter remarked:

"بابا فریدالدّین مسعودا بدین پارهٔ گِلی که در دهنت رسید و شکر گشت، عجب نیست که حضرت تبارک و تعالی وجودِ ترا گنج شکر گردانیده است، هموارهٔ شیرین خواهی شد".

(Baba Fariduddin Mas'ud! A little mud that went into your mouth has turned into sugar. No wonder if the Almighty turns your whole being into a treasure of sugar and keeps it always sweet.)

Jamali says that when Baba Farid returned from his master's house he heard people saying everywhere: "Behold! Shaikh Farid, the *Ganj-i-Shakar* is coming. (*Siyar-ul-'Arifin*, pp.46-47).

3) One day a merchant came to Ajodhan in order to see the Shaikh. He was carrying sugar with him. The Shaikh asked him for some sugar. The merchant replied that he had salt, not sugar, with him. "it shall be salt", was Baba Farid's reply. One opening the sacks the merchant found, to his great surprise, that there was all salt in them. He rushed to the Shaikh and begged for his pardon and the reconversion into sugar. The Shaikh's prayers turned the salt into sugar. From that time the Shaikh came to be known as *Ganj-i-Shakar*. Bairam Khan Khan-i-Khanan who had great faith in Baba Farid thus refers to this incident in a couplet:

کان نمک، جهانِ شکر، شیخ بحر و بر
آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر

(O Mine of Salt, World of Sugar, Lord of Ocean and Earth, who turns sugar into salt and salt into sugar). (*Akhbar-ul Akhyar*, pp.52-53)

4) Muhammad Ghauthi says that one day the Shaikh met some *Banjaras*[1] who were carrying sugar. The

1. The term *Banjara*, derived from *Banij* 'a trader' or perhaps from *Banji* "a pedlar's pack. is used for travelling traders. For details, see *Panjab Castes*; pp.254-255; *Races of the North Western Provinces of India*, Vol. I, pp.52-56)

Shaikh asked them as to what they were carrying. Fearing lest the saint might demand something, they replied that they were carrying salt. "It will be salt". Said the Shaikh. The sugar at ones turned into salt. The Banjaras repented and the Shaikh converted it again into sugar. (*Gulzar-i-Abrar*, Ms.)

5) Baba Farid was very found of sugar in his childhood. Once his mother told him: "God sends sugar to that boy who punctually offers his morning prayers", and began to keep a small packet of sugar under his pillow every night. When Baba Farid offered his prayers in the morning he found that packet under his pillow. When Baba Farid reached his twelfth year his mother stopped putting that packet, but the packet continued to reach him from the divine source. His mother did not know about this. Once she asked him whether he was receiving that sugar. She was taken by surprise when she received the reply in affirmative. She made a careful inquiry and was convinced that the gift came from the divine sources. (*Tarikh-i-Farishta*, Vol. II, p.338)

Whatever the reason, the saint is known and remembered today as Ganj-i-Shakar. In this book I have called him either Shaikh Farid, following Shaikh Nizamuddin Aulia, or Baba Farid, following Shaikh 'Ala'uddin Ajodhani". (Nizami, 2009: 154-156)

همچنین چرا شیخ نصیرالدّین محمود را چرا به‌لقبِ «چراغِ دهلی» مخاطب می‌کنند، خلیق احمد نظامی نقلِ قول از کتبِ مختلف ثبت می‌کند:

"No contemporary writer has referred to him as *Chiragh-i-Delhi*, the title by which he is known today.

The *Fawa`id-ul-Fu`ad*, refers to him as *A`iz Naisruddin Mahmud* (pp.119-236), *Bahr-u`l-Ma`ani*, (pp. 117,159), *Jawami`-u`l-Kalim*, (p. 38 et seq.), Barani`s *Tarikh-i-Firuz Shahi* (p. 535), `Afif`s *Tarikh-i-Firuz Shahi* (pp. 29,61 etc.) and other contemporary works refer to him as Maulana or Shaikh Naisruddin Mahmud. The printed text of *Siyar-ul-'Arifin* (p. 92) has *Chiragh* with his name but the earliest available Ms of the work in John Ryland`s Library (f 131a) does not contain this word. Perhaps it was added by the copyist/publisher. Later writers have, however, given various reasons for this title:

(i) Once Shaikh Nasiruddin visited his Master who asked him to take his seat. Shaikh Nasiruddin hesitated in obeying the order of his master as many saints were sitting behind him. The Shaikh told him not to worry about that as he was a *Chiragh* (lamp) which illuminates all side (*Chishtiya Bihishtiya* of `Alauddin Muhammad Chishti Barnavi, MS; *Iqtibas-u`l-Anwar*, p. 179: *Matlub-u`t-Talibin*, MS. F. 117a).

(ii) Imam Yafa`i of Makka referred to him as *Chiragh-i-Dehli* in a conversation with Syed Jalaluddin Bukhari Makhdum-i-Jahaniya, (*Ferishta* V. II, p.399).

(iii) One night when Shaikh Nasiruddin was celebrating the death anniversary (`urs) of his master, Shaikh Nizamuddin Auliya, Sutan M[illegible]ammad bin Tughlaq forbade the sale of oil to him. The saint poured water, which burnt like oil, in his lamps (Chiraghs), (Iqtibas-u`l-Anwar, p. 179; Matlub-u`t-Talibin, *f.117a and b.)*. All these suggestions apart, the title is symbolic of the role that Shaikh

Nasiruddin Chiragh played when there was all round darkness so far as mystic life and institutions were concerned. (Nizami, 2009: 65)

مترجمانِ *سیرالعارفین* به‌زبانِ انگلیسی در موردِ این کرامات و معجزه‌ها نظرِ خودشان ثبت نموده‌اند می‌گویند:

"So many such pet things occur in such a literature which are so stereotyped that one is easily struck with them but the staltwarts who passed before us never bothered their brains to mark such things to point it out and sow the seeds of a critical approach in this field and rather flowed in the direction and way this literature wants one to sway so much so that it annoyed a dutiful son so much that he not only passed painfull strictures against his own father but also duly record them in one of his published work!. There is no Ala'uddin's lamp in the way of Islam but sheer understanding and acting upon the commands clearly laid down in *Qur'an* and imitated by the Prophet Sallallaho 'Alaihi wa Sallum practically so find it and act even if the latter is a bit tough and slippery simply because the dynamism of the acting upon the commands is so kaleidoscopic that its final image is difficult to ascertain at times but then one knows what is *Ijma*' and that too of the *Khair-ul Quroon* in respect of more than one thousand things and is easily bailed out from it if he really bothers to know it otherwise he finds himself in a blind tunnel ever after 1435 lunar years at the end of which no light shines as some misguided persons are vainly trying to do now to get misled and misleading!" (Ansari and Siddiqi, 2015: 65)

پند و نصیحت

جمالی در سیرالعارفین بعضی جاها، به‌پادشاهان و مریدانِ مشایخ پند و نصیحت هم می‌دهد و این کار را خود انجام نمی‌دهد. او بالواسطهٔ نقل یا منقول از فلان شیخْ است، می‌نویسد و یک اتّفاق را بیان کرده، پند و نصیحت ضبط می‌کند. چنین اتّفاق در اینجا نقل می‌شود:

"روزی شهاب خان فرمان‌نویس بهلول شیخ محمّد نام در مجلسِ حضرت ایشان درآمد. این درویش حاضر بود خواست که او را از مجلس بیرون کشد از نورِ باطن قصد این فقیر دریافتند بر فور روی مبارکِ خود سوی من کردند و این بیتِ خواجه حافظ بر زبان راندند. بیت:

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

به‌مجرّد تسامع این بیت حالتی در شیخ محمّد نامِ مذکور که یکی از فاسقان مشهور بود پدیدآمد فی‌الحال سر بر زمین نهاد و دستِ اِنابت به‌حضرت ایشان داد و مرید گشت بعد از آن تا زنده بود... یکی از مقبولان گشت". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۴۲)

همچنین دیگر اتّفاق راجع به‌سلطان بهلول پدرِ سلطان سکندر است که آن را نیز مفصّلاً بیان نموده و ضمناً از شیخ سماءالدّین نقل

می‌کند که چطور سلطانِ مذکور را رام گرداند. این واقعه تأثیرگذار و خواندنی می‌باشد:

"حضرت مخدوم و مولای شیخ سماءالدّین قدّس‌سرّه در دارالملک دهلی متوطّن بودند و این حقیر از زیارت پرطهارت قدم حضرت آدم صفی مشرّف شده آمده بود. اغلب به‌حضرتِ ایشان مشرّف می‌شوم روزی سلطان بهلول پدرِ سلطان سکندر انارالله برهانه به‌زیارتِ ایشان آمد خبر کردند که سلطان تشریف قدم بوس را ملتمس و مترصد است، اشارت چیست فرمودند، درآید. سلطان مذکور آمد و سر در قدم حضرتِ ایشان نهاد و مقابل بنشست بعد زمانی سلطانِ مذکور عرض‌داشت یعنی این معتقد را دیدهٔ ظاهر و باطن ناظر بر چهرهٔ کرم و شفقتِ حضرت مخدومی است زیرا که پادشاهان یعنی درویشان‌اند و ما ریزه‌چین صورتِ ایشان حضرت مخدومی فرمودند ریزه‌چیدن از صورتِ ایشان این معنی دارد که اگر کسی توفیق رفیق طریقِ احوالِ ایشان نیابد بر او افعال و اعمالِ این قوم بشتابد تِا اثرِ صورت ظاهر درویشان زنگِ کدورت باطنِ ابشان بزداید بعد از آن به‌زبانِ مبارک فرمودند یعنی سه کس از انعام مستلزم حضرت عزّت محروم باشند؛ اوّل پیری که در معاصی بر دل و جانِ خود محکم بندد؛ دوّم جوانی که به‌امید توبه باطنِ خود را به‌معصیت پسندد؛ سیوم سلطانی که با وجود حصولِ میل مراداتِ جزوی و کلّی چراغِ سلطنتِ خود را به‌صرصر دروغ می‌راند با پیری فرمان شود که

ای موی سفید سیه‌دل ترا بعد از ضعفِ پیری چه امّید زیستن بود که دیوارِ توبه را مستحکم نساختی و از بستونِ غفلت و قوّتِ معصیت از بنیادش انداختی و به‌جوان... ای جوان نادان ندانستی که شیخ و شاب و اطفال را حیات و ممات بی‌قدرت و قضایی ربّانی است تو که به‌امّید توبهٔ پیری به‌صحرای معصیت به‌نخوت می‌خرامیدی عاقبت ندیدی که پیری نرسیدی که تایب گردی و پادشاه کاذب را بدین خطاب و عتاب در اضطراب اندازند که غافل روزگار دروغ از بهر طلب عقبی نباشد مگر از برای ربط و ضبط دنیای فانی از آن چه کم داشتی که تخمِ کذب در مزرع اعمال پیوسته می‌کاشتی باید که در پیری پادشاهی یافتی دل را از خوفِ اَلهی آگاهی بخشی و خود را کذب و معصیت به‌تمام افگن باز داری پیوسته در شکرِ نعمت منعم حقیقی مستغرق مانی از به‌حکم است «لَئِنْ[1] شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ وَلَئِنْ[2] كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِىْ لَشَدِيْدٌ» (قرآن، ۱۴: ۷). القصّه این کلمات چنان در دلِ سلطان مشارٌالیه اثر کرد که قطرات وضوع بر صفِ رخساره می‌ریخت و هر قطره به‌هر تارِ محاسنِ وی می‌آویخت چنانچه به‌حضرت پناهی گفت که حضرت مخدوم با وجود چندین تقصیراتِ محبّتِ درویشان در خود زمانِ زمان مزید می‌یابم امّید که حق تبارک و تعالی از برکتِ محبّتِ این قوم را نجات ارزانی دارد و البتّه به‌این‌گونه

---

[1] و [2] اصل: اِنْ.

محبّتی دنیا از میان دارد و حاضرانِ مجلس را در گریه انداخت. آخرالامر حضرت مخدومی مصلّای خاص بدو عطا فرمود و مهرِ سلطان آن مصلّا بر سر نهاد و مراجعت نمود". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۴۶-۱۴۵)

جمالی سرگذشتهٔ خودش هم بیان کرده می‌گوید که روزی در یک نشست صلوٰة خوانی حاضر شده بود و امام آنجا صلوات را سریع خواند و اشتباه ملفوظی کرد. آن موقع جمالی به‌امامِ مذکور پند داد و اصلاح کرد. آن موقع را چنین در سیرالعارفین یاد کرده است:

"روزی به‌هنگام صلوٰة شام امام معهودِ خاص نبود اشارهٔ به‌قاضی بدرالدّین حاکمِ خطّهٔ بیانه فرمودند قاضی مذکور به‌صفِ امامت مثال سیان صفداران برخاست و به‌سامع اواز الله اکبر و شمشیر زبان چون زبانِ شمشیر بر عزم آواز مخرجِ *قرآن* نیز راندن گرفت و بعد فتح فاتحه الکتاب به‌سوی سورهٔ اعراف و شتاب گشت و آن پیرک شمشیر زبان را به‌تیزی چنان راند به‌جای والصیف والسیف خواند این حقیر بعد سلام صلوٰة روی کلام به‌سوی امام نهاد و گفت ای مخدوم عجب مردی صف‌شکن بوده... سرعت را در میان قرآن چنان تیز تاختی که صلوٰةِ مقتدیان را از سیفِ لسان برانداختی به‌مجرّد سامع این الفاظِ به‌شرفِ مبشّرهٔ آن گوهرِ معدنِ حیات متغیّر ساخت اگرچه فی تلک الوقت اظهار ننمود... دیگر در خلوت فرمود... قاضی بدرالدّین را از کلام شیء متعالی رو می‌نمود... خشنود باید کرد... روز دیگر خشنودی نموده شد

و حضرت ایشان را اگرچه آمیزشی با بندگانِ خدای و تعالی از جهت تأکیدِ خاص و عام بودی فامّا هرکه از خواص و عوام بر ایشان رسیدی البتّه دهشتِ ایشان دروی تأثیر تمام کردی و همهٔ کس آداب ایشان واجب داشته". (جمالی، ۸۴۷ ه: ورق ۱۴۷)

مشایخِ سلسلهٔ چشتیه در خصوصِ پند و اندرز به‌خلیفه‌های خود صریحاً گفته‌اند که آنها نباید به‌حکمرانان و سلاطین رابطه داشته باشند و برای گرفتنِ فتوحی هم ارشاد فرموده‌اند. این تمام پند و نصیحت‌ها را خلیق احمد نظامی در یکجا جمع کرده است و از آنجا نقلِ قول در اینجا آورده می‌شود:

When Shaikh Nizamuddin Auliya settled at Ghiyaspur and made up his mind to carry the Chishti teachings to all sorts and sections of people, his *Khanqah* emerged as the main cente of Chishti mystic activity in northern India. Many of the descendants and disciples of Shaikh Farid turned to him for spiritual training and blessing. He consolidated the principles of *silsilah* as propounded by Shaikh Farid and gave a unity and cohesion to the discipline of the order... the early saints of the Chishti order always kept this admonition in view. They not only gave a wide berth to the government of the day, but eschewed politics and *shughul* (government service) also. Stipends and grants (idrar) too were refused by them. This isolationistic attitude of the early Sufis was based on a variety of considerations – pragmatic, legal and historical. First, it was believed that government service created serious obstacles in the development of one`s spiritual

personality. It rendered attainment of gnosis (*Ma'rifat*) impossible. Acceptance of government service thus virtually amounted to asigning one`s own spiritual death-warrant. Secondly, the days when government service was service of religion were dead and gone. It was now a service of dynastic and class interests. Thirdly, as Imam Ghazzali pointd out, almost the entire income of the Sultans was from prohibited sources – sources which had no sanction in *Shari`at.* Consequently, services paid from these sources were illegal. Fourthly, all Muslim political organizations, from the fall of the *Khilafat-i-Rashida* to the rise of the Sultanate, were essentially secular organizations and had nothing to do with religious ideals. The government organization as well as the court life breathed an atmosphere absolutely alien to the true spirit of Islam. Face to face with this situation, argued Imam Ghazzali, the only course open was to keep away from kings. Fifthly, if a mystic associated himself with the governing class and the bureaucracy, he cut himself off completely from the main sphere of his activity – the masses. He ceased to be one of them and became part of a bureaucratic machinery. Sixthly, one could not help being infected by materialistic allurements and ambitions if he lived in the court and witnessed the grandeur and glory of the rulers. He was bound to be attracted towards a life of ease, pleasure and plenty. Under the circumstances one who served a king could not consider his soul as his own. Shaikh Nizamuddin Auliya brought home to his senior disciples the basic considerations involved in this approach through stories and anecdotes of elder saints. This approach towards the state and the rulers was not born of inertia, ignorance or indifference to social problems. The

mystics found government service a serious impediment in the realization of their objectives which was to mitigate human misery and reduce sin. The rule to abjure government service was, however, confined to those senior disciples who had dedicated themselves to the spiritual work of the *silsilah*. There was no such restriction for those who were not granted *Khilafat Namahs* to carry further the work of spreading the silsilah and its teachings. Amir Khusrau and Amir Hasan Sijzi were associated with the court and so the Shaikh did not appoint them as his Khalifas. Considered purely from the social point of view, this isolationistic attitude of the Sufis towards the rulers provided them with time and energy to look to the social and spiritual needs of the people. A morally starved society, they believed, could not survive for long. It was, therefore, incumbent in some groups of people to concentrate on moral and spiritual welfare of society. Shaikh Nizamuddin Auliya followed the instructions of his elders in this regard and throughout his life kept away from the courts of kings and refused to accept their *jagirs* and stipends. The *Khilafat Namah* which he granted to his senior disciples contained a clear instruction: "You will not go to the doors of kings and will not seek their rewards". (Nizami, 2009: 55, 102-103)

فتوحی:

"Strict rules about the acceptance of *Futuh* (unasked for gifts) were laid down by the Shaikh. (a) No guaranteed payment could be accepted" (*Qiwam-ul 'Aqa'id*, Ms. pp.239-40). Once a man named Kafur, brought two *Ṭankas* to the Shaikh in his early life, and said: "I have orders to give some thing in charity every

Friday for the sake of the soul of Sultan Ghiyasuddin Balban. If you permit, I will send something to you every Friday". The Shaikh agreed and the money came to him as promised. One day when in a *Sama'* meeting he raised his hands overpowered by ecstatic feelings. Soon he had an inner admonition that one who accepted guaranteed payment had no right to raise his hands in this way. (*Siyar-ul-'Aulia*, p.506. Amir Khurd quotes a verse of Sa'di meaning: "Raising the hands in ecstatic dance is permitted to you only in you have drawn away your skirts from both the world".) He dedcided to refuse the gift and never again did he accept any guaranteed payment. (b) If the gift was conditional, with strings attached to it, its acceptance was for bidden. (c) No immovable property – lands, villages, buildings – could be accepted as *Futuh*. (d) Everthing received as *Futuh* was to be distributed and nothing was to be retained for tomorrow. (e) It appears that in the matter of *Futuh* the Shaikh used to advice his disciples according to their needs and capacities. According to Jamali Qiwamuddin, he instructed some to use only one-tenth of what came to them and distribute the rest; to others the instruction was to use only one fifth; others could use one-fourth or one-third of what came to them. (Nizami, 2009: 63-64)

نمایه‌ها

اشخاص

«ص»

«ض»

«ع»

«غ»

«ف»

اماکن

کتب

فهرستِ مآخذ

۱. آبادی، امام‌الدّین گلشن: *برکات‌الاولیا*، افضل‌المطبع دهلی، ۱۳۲۲ هجری.

۲. اجمیری، حافظ محمّد حسین: *تحقیقاتِ اولادِ خواجه صاحب* (حصّۀ اوّل)، مطبع ابوالعلای، آگره، بی‌تا.

۳. اجمیری، حافظ محمّد حسین: *تحقیقاتِ اولادِ خواجه صاحب* (حصّۀ سوّم)، مطبع ابوالعلای، آگره، ۱۸۸۶ م.

۴. اسحٰق، بدرالدّین: *اسرارالاولیا* (ملفوظات منسوب به‌بابا فرید)، نولکشور پریس، کانپور، ۱۹۱۷ م.

۵. اکبرشاهی، احمد خان: شجرۀ سهرورد، (قلمی، تألیفِ ۱۰۰۵ ه)، خزونۀ کتابخانۀ رضا رامپور، رامپور.

۶. امرتسری، چودهری وهّاب‌الدّین کنبوه: *تاریخ کمبوهان*، حجازی پریس، لاهور، ۱۹۳۸ م.

۷. بابو لعل: *وقایع شاه معین‌الدّین چشتی*، نولکشور پریس، لکهنو، ۱۸۹۶ م.

۸. بخاری، محمّد عالم شاه: *مزاراتِ اولیای دهلی*، جیّد برقی پریس، دهلی، ۱۳۴۶ هجری.

۹. بدایونی، نظام‌الدّین اولیا: *راحت‌القلوب* (ملفوظات منسوب به‌بابا فرید)، **اللہ والی کی قومی دوکان**، لاهور، بی‌تا.

۱۰. برنی، ضیاءالدّین: *تاریخ فیروزشاهی*، سر سیّد ادیشن، ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکته، ۱۸۶۲ م.

۱۱. بیگم، جهان‌آرا: *مونس‌الارواح* (اردو ترجمۂ محمّد فضلِ حق)، مطبع نامی، لکھنو، ۱۳۱۵ هجری.
۱۲. جامی، نورالدّین عبدالرّحمٰن: *نفحات‌الأنس*، مطبع نولکشور، لکھنو، ۱۸۸۵ م.
۱۳. جامی، نورالدّین عبدالرّحمٰن: *نفحات‌الأنس*، اردو ترجمه، **اللہ والی کی قومی دوکان**، لاهور، بی‌تا.
۱۴. حمید قلندر: *خیرالمجالس* (ملفوظاتِ چراغ دهلی)، مرتّبۂ خلیق احمد نظامی، مسلم یونیورستی، علیگر، ۱۹۵۹ م.
۱۵. سر سیّد، احمد خان: *آثارالصنادید*، پاکستان هستوریکل سوسائتی، کراچی، ۱۹۶۶ م.
۱۶. سر سیّد، احمد خان: *آثارالصنادید*، سنترل بکدپو، دهلی، ۱۹۶۵ م.
۱۷. سر سیّد، احمد خان: *آثارالصنادید*، ترجمۂ فارسی سمانه ساوجی‌پور، گریت کنتریکتر، دهلی، ۲۰۱۴ م.
۱۸. خورد، مبارک علوی میر: *سیرالاولیا*، مطبع محبِّ هند، دهلی، ۱۳۰۲ هجری.
۱۹. داراشکوه، شهزاده: *سفینةالاولیا* (فارسی)، نولکشور پریس، کانپور، ۱۸۸۴ م.
۲۰. داراشکوه، شهزاده: *سفینةالاولیا* (ترجمۂ اردو)، غلام دستگیر نامی، استار بکدپو، لاهور، بی‌تا.
۲۱. دهلوی، امیرخسرو: *افضل‌الفوائد* (ملفوظات منسوب به‌نظام‌الدّین اولیا)، ترجمۂ اردو محمّد لطیف ملک، سجّاد پبلیشرز، لاهور، ۱۹۶۰ م.
۲۲. دهلوی، امیرخسرو: *افضل‌الفوائد* (راحت‌المحبّین)، **اللہ والی کی قومی دوکان**، لاهور، بی‌تا.
۲۳. دهلوی، جمالی: *سیرالعارفین* (خطّی)، علیگر، ۸۴۷ هجری.

۲۴. دهلوی، جمالی: *سیرالعارفین*، مترجم محمّد ایّوب قادری، گلبرک، لاهور، ۱۹۷۶ م.

۲۵. دهلوی، شیخ عبدالحق: *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار*، به‌تصحیح محمّد عبدالاحد، مطبع مجتبایی، دهلی، ۱۳۳۲ ه‍/۱۹۱٤ م.

۲۶. دهلوی، شیخ عبدالحق: *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار*، کتبخانهٔ رحیمیه، دیوبند، بی‌تا.

۲۷. دهلوی، شیخ عبدالحق: *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار*، مرتّبهٔ علیم اشرف خان، انجمنِ آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ه‍ ش.

۲۸. دهلوی، مرزا محمّد اختر: *تذکرةالاولیای هند و پاکستان*، آدم‌جی عبدالله سنجر، لاهور، بی‌تا.

۲۹. سجزی، امیر حسن: *فوائدالفواد* (ملفوظاتِ نظام‌الدّین اولیا)، مرتّبهٔ محمّد لطیف ملک، ملک سراج‌الدّین، لاهور، ۱۹۶۶ م.

۳۰. سجزی، امیر حسن: *فوائدالفواد* (ملفوظاتِ نظام‌الدّین اولیا)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۹۰۸ م.

۳۱. سجزی، امیر حسن: *فوائدالفواد* (ملفوظاتِ نظام‌الدّین اولیا)، مرتّبهٔ دکتر محمّد بارانی و دکتر مریم خلیلی جهانتیغ، دانشگاه سیستان و بلوچستان، زاهدان، ۱۳۸۶ ه‍ ش.

۳۲. سراج، منهاج: *طبقاتِ ناصری*، مرتّبهٔ دکتر عبدالله چغتائی، کتابخانهٔ نورس، لاهور، ۱۹۵۲ م.

۳۳. سراج، منهاج: *طبقاتِ ناصری*، مرتّبهٔ دکتر عبدالحی حبیبی، انجمنِ تاریخِ افغانستان، کابل، ۱۳۴۲ هجری.

۳۴. سعید، احمد: *تاریخِ اولیای دهلی*، مطبع محبوب‌المطبع، دهلی، ۱۳۵۴ هجری.

۳۵. صباح‌الدّین عبدالرّحمٰن، سیّد: *بزمِ صوفیه*، دارالمصنّفین، اعظم‌گر، ۱۹٤۹ م.

۳۶. صباح الدّین عبدالرّحمٰن، سیّد: *ہندوستان کے سلاطین، علماء اور مشائخ کے تعلّقات پر ایک نظر*، دارالمصنّفین، اعظم گڑھ، ۱۹۶۴ م.

۳۷. علی حسین، علاءالدّین: *الدرالمنظوم فی ترجمۂ ملفوظ المخدوم* (ملفوظاتِ مخدوم جہانیاں جہانگشت) دو جلد، ترجمۂ اردو ذوالفقار احمد، مطبع انصاری، دھلی، ۱۳۰۹ ھجری.

۳۸. فریدی، نور احمد خان: *تذکرۂ بہاءالدّین زکریا*، قصرالادب جگو والہ، ۱۹۵۴ م.

۳۹. قادری، ادریس احمد: حیاتِ *بندہ‌نواز*، کراچی، ۱۹۶۵ م.

۴۰. رحمان علی: *تذکرۃالعلمای ہند*، مرتّبہ و مترجم محمّد ایّوب قادری، پاکستان ہسٹوریکل سوسائٹی، کراچی، ۱۹۶۱ م.

۴۱. قادری، محمّد ابرار حسین: *حیاتِ شیخ شاہی*، نظامی پریس، بدایون، ۱۹۳۰ م.

۴۲. قادری، محمّد ایّوب: *مخدوم جہانیاں جہانگشت*، ادارۂ تحقیق و تصنیف، کراچی، ۱۹۶۳ م.

۴۳. کاکی، خواجہ قطب الدّین بختیار: *دلیل العارفین* (ملفوظات منسوب بہ‌خواجہ معین الدّین چشتی)، مطبع مجتبائی، دھلی، ۱۳۱۱ ھجری.

۴۴. کنبوہ، حسین احمد زبیری: خاندان زبیری کنبوہ (دو جلد)، مسلم یونیورستی پریس، علیگر، ۱۹۵۱ م.

۴۵. کلیم، محمّد دین: *لاہور کے اولیائے چشت*، مکتبۂ نبویہ، لاھور، ۱۹۶۸ م.

۴۶. کلیم، محمّد دین: *لاہور کے اولیائے سہرورد*، مکتبۂ نبویہ، لاھور، ۱۹۶۹ م.

۴۷. گنج شکر، بابا فریدالدّین، *فوائدالسالکین* (ملفوظات منسوب بہ‌خواجہ قطب الدّین بختیار کاکی)، مطبع مجتبائی، دھلی، ۱۳۱۱ ھجری.

۴۸. گنج شکر، بابا فریدالدّین، *فوائدالسالکین* (ملفوظات منسوب بہ‌خواجہ قطب الدّین بختیار کاکی)، اردو ترجمہ محمّد بیگ، مطبع مجتبائی،

دهلی، ۱۸۹۸ م.
۴۹. لاهوری، مفتی غلام سرور: *حدیقۃالاولیا*، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۸۷۷ م.
۵۰. لاهوری، مفتی غلام سرور: *خزینۃالاصفیا*، (دو جلد)، مطبع ثمر هند، لکهنو، ۱۸۷۲ م.
۵۱. ماندوی، غوثی: گلزارِ ابرار (اردو)، اردو ترجمه مولوی فضل احمد، مطبع مفید عام، آگر، ۱۳۲۶ هجری.
۵۲. مسعود، وحید احمد: *سوانح بابا فریدالدّین مسعود گنج شکر*، پاک اکیدمی، کراچی، ۱۹۶۵ م.
۵۳. مسعود، وحید احمد: *سوانح خواجه معین‌الدّین چشتی*، سلمان اکیدمی، کراچی، ۱۹۶۱ م
۵۴. نظامی، خلیق احمد: *تاریخِ مشایخ چشت*، ندوۃالمصنّفین، دهلی، ۱۹۵۳ م.
۵۵. هجویری، ابوالحسن علی: *کشف‌المحجوب* (اردو)، اردو ترجمه مولانا ابوالحسنات قادری، رضوی کتبخانه، لاهور، ۱۳۹۳ هجری.
۵۶. هروی، خواجه نعمت الله: تاریخِ خانجهان و مخزنِ افغانی، مرتّبۂ دکتر امام‌الدّین، ایشیاتیک سوسائتی آف پاکستان، دهاکا، ۱۹۶۲ م.

رسائل

۵۷. احمد، نظیر: *خسرو ثانی شیخ جمالی دهلوی*، اردو ادب، علیگر، جولائی تا ستمبر ۱۹۵۴ م.
۵۸. بدایونی، محمّد یعقوب ضیاءالقادری: *تجلّیاتِ اولیائی سهرورد*، استان زکریای مُلتان، جنوری ۱۹۵۸ م.
۵۹. نظامی، خلیق احمد: مولانا ضیاء نخشبی، برهان دهلی، نوامبر ۱۹۵۱ م.
۶۰. دیوان جمال‌الدّین هانسوی، معارف اعظم‌گر، دسامبر ۱۹۵۹ م.

61. Akhgar, Abdul Halim: *Shaikh Ali Hujveri: His Life and Contributions*, published by Department of Persian, Jamia Millia Islamia, New Delhi, 2012.

62. Anjum, Ghulam Yahya: *The Life and Teaching of Khwaja Qutbuddin Bakhtiayr Kaki*, tr. by Ishrat Hussain Ansari and Hamid Afaq Qureshi Al-Taimi Al-Siddiqui, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2014.

63. Bijli, S.M.: *Early Muslim Mystics and Philosophers*, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2000.

64. Bilgrami, Fatima Zehra: *History of the Qadiri Order in India* [16th – 18th Century], published by Idara-e Adabiyat-e Delhi.

65. Dehlavi, Jamali: *Siyar-ul 'Arifin*, tr. by Ishrat Hussain Ansari and Hamid Afaq Qureshi Al-Taimi Al-Siddiqui, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2015.

66. Habib, Prof. Mohammad: *Nasiruddin Chiragh-i-Dehli as a Great Historical Personality*, Islamic Culture, Hyderabad Deccan, April, 1926.

67. Hussaini, Syed Shah Khusro: *Sayyid Mohammad Al-Husaini-e Gisudaraz (721/1321 – 825/1422)*, On Sufism, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2009.

68. Jalbani, G.N.: *Life of Shah Waliullah*, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2009.

69. Karim, Dr. A: Sheikh Jalaluddin Tabrizi, Journal of the Pak Historical Society, Karachi.

70. Karimi, Molana Saiyad Shah Ahmad Hussain Ja'fri Na'eemi: *Theory and Practices of Chishti Sufi in 19th century Awadh: Life and works of Shah Muhammad Mehdi Ata of Salon*, tr. by Isharat Hussain Ansari and Hamid Afaq Qureshi al-Taimial Siddiqi, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2014.

71. Mirza, Waheed: *Life and Works of Amir Khusro*, Calcutta, 1935.

72. Nabi, Mohd. *Noor: Development of Muslim Religious Thought in India*, Aligarh, 1964.

73. Nizami, Khaliq Ahamad: *The Life and Time of Sheikh Fariduddin Ganj-e-Shakar*, Aligarh, 1955.

74. Nizami, Khaliq Ahmad: *The Suhrawardi Silsilah and its influence on Medieval Indian Politics*, Delhi, 1957.

75. Nizami, Khaliq Ahmad: *Shaikh Nizamuddin Aulia*, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2009.

76. Nizami, Khaliq Ahamad: *The Life and Time of Sheikh Nasiruddin Chiragh-e-Dehli*, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2009.

77. Qalandari, Molana Hameed: *Khair-ul Majalis* [Malfoozat-e Hazrat Shaikh Nasiruddin Muhammad Chiragh-e-Dehli], tr. by Ishrat Hussain Ansari and Hamid Afaq Qureshi Al-Taimi Al-Siddiqui, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2010.

78. Rahim, Dr. A.: *Shaikh Jalaluddin Tabrizi*, Jouranl of the Pak Historical Society, Karachi, Oct. 1960.

79. Shah, Sirdar Iqbal Ali: *Islamic Sufism*, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 1979.

80. Zakir, Muhammad: *Voice of Huminity: Nizamuddin Aulia*, published by Idara-e Adabiyat-e Delhi, 2003.

Published
under R&D Grants,
Research Council,
University of Delhi

Name	:	**Dimensions of Jamali's Siyar-ul-'Arifin**
Compiler	:	Rajinder Kumar
Computerized	:	Abdur Rehman Qureshi
First Edition	:	October, 2016
Price	:	₹ 200/- or Equivalent
Published	:	Great Book Contractor

ISBN: 978-93-85346-11-8
GREAT BOOK CONTRACTOR
1741, RODGRAN, LAL KUAN
DELHI – 110 006
Email: greatbookcontractor@gmail.com

Dimensions of Jamali's Siyar-ul-'Arifin

Rajinder Kumar

Department of Persian
University of Delhi

DIMENSIONS OF JAMALI'S SIYAR-UL-'ARIFIN

Rajinder Kumar

Department of Persian
University of Delhi

Great Book Contractor
1741, Rod Gran, Lal Kuan,
Delhi-110006
Ph.: 9210492083
E-mail: greatbookcontractor@gmail.com

